

تالیت میروتیرشرنیخالجالحی کی بی مخالف ۱۳۷۰–۱۹۷۸ ه

> مِنْ الْمِنْ ا كرا تِي - پاكستان



besturdubooks.WordPress.com



ماليف

مِيرَسِّدِ بِنْسُرِلْفِ إِلُوالْحِنْ عَلَى بِنْ مُحَدَّلِيْهُ

۱۷۷ – ۲۱۸ هـ

طبعة حديرة مصحة ملونة



besturdubooks.wordpress.com

اسم الكتاب : خُوْجُ إِبْرِ

تأليف : ميرندشرنك إفاعن على فالله

عدد الصفحات 96

السعر : =/45روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَكْمَالُكُمُوْلِي

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراتشى. باكستان 2196170-221-94

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-321-92+

المصباح، ١٦- اردو بازار، لاهور. 124656,7223210-49-92-4

بك ليند، ستى پلازه كالج روذ، راولپندى.5773341,5557926-5-92+

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 91-2567539+92-9+

مكتبة رشيدية، سركى رود، كوئنه. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

# ۴ فهرست مضامین

صفح	موضوع	صفحه	موضوع
19	حروف مؤثره در فعل		مقدمه
19	حروف ناصبه وجازمه		اقسام کلمه
۲٠	بحث امر	۲	تعريف تصريف واقسام اسم
۲٠	قاعده بنائے امر	4	اقسام فعل
<b>1</b> 1	اقسام فعل	۷	حروف اصلی وز وائدَ
rı	لازم ومتعدى	۸	اقسام اسم و فعل باعتبار حروف اصليه
۲۲	فعل ماضی مجہول	1+	صيغنائے ثلاثی مجر د
۲۲	قاعدہ بنائے فعل ماضی مجہول	11	ابواب ثلاثی مزید فیه
۲۳	فعل مستقتل مجهول	Ir	ابواب رباعی مجر د ومزید فیه
۲۳	قاعدہ بنائے فعل مستقبل مجہول	Im	مصدر وغير مصدر
۲۴	امر حاضر مجبول		تصاريف افعال
۲۴	امر بانون تا كيد ثقيله	117	نفر وضرب
20	اسم فاعل	10	فعل مستقبل
20	اوزان اسم فاعل	۱۵	قاعدہ بنائے فعل مستقبل
24	اسم مبالغه واسم مفعول	14	ملامات فعل
	اوزان مبالغه ومفعول	14	ملامات تثنيه و جمع

besturdubooks, wordpress, com صفحه موضوع ہفت اقسام خاصات مفاعله .... 4. 12 باب افتعال ..... ۳. 11 خاصيات اقتعال ..... ۳ 41 باب استفعال .... 40 4 خاصات استفعال .... 41 ماب تفعل ..... 44 خاصيات تفعل ..... ما ما YY باب تفاعل ..... 40 44 خاصات تفاعل ..... ۵۳ 44 فوائد متفرقه در تفعل ..... فوائد متفرقيه ۸r درياب افتعال ..... 44 تصاریف افعال از رباعی ..... 72 ۷٠ 47 42 تکمله در خاصیت افعلال وافعیلال ..... 48 ۵۲ باب تفعيل .... صرف مير منظوم .... ۵9 ۸۳ خاصيات تفعيل .... ۵٩

5.Wordpress.com

## بسم الله الرحمن الرحيم

برال -أيدك الله تعالى في الدارين - كه كلماتِ لغت ِ عرب برسه فتم ست : اسم و فعل و و و و و و و و و و و و و و و و وحرف. اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمٌ. و فعل چول: ضَرَبَ وَ دَحْرَجَ. وحرف چول: مِن وإلى . نوآن يك مرد منگ الطانية آن يك مرد

بسم الله: افتتاح کرد مصنف ها کتاب را به بسمله؛ المحدیث النبوی: "کل أمر ذي بال لم يبدأ ببسم الله فهو أحذم" واکتفاء نمود بر جمیں بسمله و تخمید نگفت با آنکه حدیث صحیح ست: "کل أمر ذي بال لم يبدأ بحمد الله فهو أحذم أقطع أو أبتر" ازانکه بحسب ظاہر عمل مریخ ازیں مر دو مزاحم می شدن دیگرے را چه تقدیم بسمله مستدعی بود تاخیر حمدله او بالعکس، واصل آنست که اگردو حدیث متعارض المعنی واقع شود مهماامکن حمل بر محمل صحیح باید کرد، للذامصنف سی سی را بربدایت فی الکتابة ، ودیگرے را فی التلفظ حمل کرده ، بسمله را در کتابت مقدم ساخت، و تخمید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت؛ عملا بالحدیثین ، وقرینه بر تخمید لسانی مصنف ها تداول و تعاور وعدم قطع و بتر این رساله است کما لا یخفی ، و توجیهات دیگر بهم در وفع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذکرآن نمی د بد.

وبدال كه اين توجيه باعتبار اكثر ننخ صحيح است، فاما بربعض نسخه كه بسمله وحمدله دارد حاجت توجيه نخوامد بود، مكر صرف برائر رفع تعارض حديثين وآل مندفع ست. إما الحمل الأول على الحقيقي، والثاني على الإضافي أو العرفي أو كليهما على العرفي، فافهم. (مولوى انور على) أيدك الله: قوت دم تراضدائي برتر در دين ودنيا.

کلمات: کلمات افت عرب برسه فتم ست، درین فتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف که دانستن آل برشارع این علم ضرور ست، وآل کلمات موضوعه لغت عرب ست که بحث کرده می شود درین فن از عوار فن ذاتیه آل مشل: اعلال و تضعیف واماله و نبیت وغیره. اما تعریف آل پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ" آه، و غرض ازان صیانت ذبن مبتدی است از خطائے لفظی در کلام عرب نه از جهت اعراب و بنا، بلکه از راه اصل و بنا، و واضع این علم معاذ بن مسلم البراء [البراء بفتح الباء و تشدید الراء نسبة إلی بیج الشیاب البرویة] ست، و واضع علم نحو ابو الاسود د کلی ست که یکے از کبار تابعین ست، در "حیاة الحیوان" و غیره روایت ست که علی بن إلی طالب کی موزے بسوے ابو الاسود خطاب کرده فر مود: که قواعد زبان مارا تدوین کی [پل عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آنخضرت کی ارشاد کرد: که م کلام یا اسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابو الاسود از مجلس شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذاسی ذلک العلم بذلک الاسم، اعنی النحو؛ محلس شریف مولام یا تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آنخضرت کی اکونه علی نموری نور علی)

تصریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علمائے صرف: عبار، معنی توروں ست از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیعنائے مخلفہ، تا حاصل شود ازاں معنیمائے متفاوت، وتصريف در اسم اندك باشد چول: رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَيْلٌ، وتصريف در فعل بيشتر باشد چوں: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا إلخ يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ ت**ا آخر، وتَصريف ور حرف نباشد** ز**یرا که در حرف تصریف نیست**. بمعن <sub>نغوی</sub>

فصل

اسم راسه بناست

تصریف: باید دانست که نزد متاخرین صرف وتصریف مردو مترادف اند، امابر قول سیبویه تصریف جزو صرف ست که آل جزونحو ست. (مولوی محمد عبد العلی) حاصل شود: و بعضے از محققین تعریف صرف چنیں کردہ کہ علمی ست کہ دانستہ شود ازاں احوال کلمات از روئے آل تصریف که درال اعراب و بنارامد خل نباشد، و بعضے چنال گفته: که درال از مفردات من حیث صور ہاومیئاتہا بحث کرده شود، پس مؤیدایس معنی ست که آنکه گفته اند: که تصریف ومعانے وبیان وبدیع تحویل جمیع علوم ادبیه دریں مشترک اند كه موضوع آنها كلمه وكلام ست، وفرق در ميان آنها جزاي نيست كه باعتبار حيثيات ست وبس، فافهم.

متقاوت: مثل لفظ ضَرْبٌ كه ازال ضَرَبَ يَضْرِبُ إِضْرِبْ وَصَارِبٌ وَغِيره بناكني حاصل مي شود ازال معانيهائ مختلفه، كما لا بحنفی. وتصریف در حرف: دریں جااعتراض است مشہور، وآں اینکہ دریں عبارت مصادرة علی المطلوب کہ عبارت ست از گردانیدن مدعاعین دلیل، یا جزآل لازم می آید، واین افتح ست، جوابش آنکه این اعتراض فقط از سوء فهم بر ظام عبارت وارد می شود، واما بتعمیق نظر پس عبارت مصنف ﷺ خالی از غبار و کدورت ست، ازانکه در دعوی لیعنی در قوله: "تصریف در حرف نباشد"، مراد از تصریف تضریف اصطلاحی ست که معنیش بالا گذشته، ومراد از تصریف در دلیل تصریف لغوی ست، وتصریف اصطلاحی خاص ست از تصریف لغوی، پس حاصل عبارت آنکه تصریف اصطلاحی در حرف یافته نمی شود ،ای گردانیدن آب بسویے صینهائے مختلف تا حاصل شود از و معنیهائے جداگانہ؛ س ازائکہ در حرف تصریف لغوی لینی گردانیدن یک لفظ از حالے بحالے یافته نمی شود، ومرکاه که عام درآن مقام منتقی باشد خاص بطریق اولی منتقی خوامد بود. ثلاثی وربای وخماسی، ومریلے ازیں بناہابر دو وجہ ست: یلے مجر د از زوائد، لیعنی ہمہ حروف وصطلا اصلی باشد، ودیگر مزید فیہ کہ در وے حرف زائد باشد. و فعل راد و بناست: ثلاثی ورباعی، ومریلے ازیں دوبنا مجر د باشد، ومزید فیہ برال قیاس کہ دانستہ شد دراسم.

# فصل

میزان در شاختن حروف اصلی از حروف زائده "فاء "و "عین "و "لام "ست، پس مرح فیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلاثه باشداصلی بود چول: رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بروزن فَعُلٌ ست، ومرح حرفیکه در مقابله لینا نباشد زائده بود چول: ضارِبٌ و نَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ومرح وَیْکه در مقابله لینا نباشد زائده بود چول: ضارِبٌ و نَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ودر بنائے رباعی اسم و فعل "لام " یک بار مکرر شود، ودر خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

الملاقی: بدانکه نبست الماقی و در باعی وغیره بسوئ المان و اربعه است بتغیر حرکت نه بسوئ الماث ورباع، چنانکه از ظام لفظ معلوم می شود ، وزیرا که راست نمی شود قول ایشان: رَیْدٌ نَلاَنِیٌ باین معنی که زید صاحب سه سه حرف دارد ای از جمله آنهاست، و لا بخفی ما فیه من الت کلف اگر گوئی: که درین صورت بهم نبست راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرورست، و در زید الماقی مثلالازم می آید نبست شیء بسوئ نفس خود ، گویم: تغایر موجود ست ، اذا نکه منسوب مجموع حروف مع حروف قشیم ، و اگر گوئی: که اسم احادی و شائی تکلیل اند اعتبار را نشاید و دیگر آنکه مشم اسم مشمکن ست پس ایس بر دواز مقیم خارج ست؛ زیرا که ایس مود و بنی غالب می باشد . و خمای: و سدای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق حروف زوائد کلمه بسیار شیل بر زبان می شود . ایسی شود ، نیرا که نزد لحوق زوائد و انسال صفائر بارزه ایسی نین در بعض نسخ بجائے " یعنی" کاف بیان بهم آمده . و فعل را: فعل خمای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق زوائد و انسال صفائر بارزه بسیار شیل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کر د بسوئی ایسام از آنکه در حرف نصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از بسیار شیل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کر د بسوئی ایسام از آنکه در حرف نصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرف . بر وزن فاعل : بنائ کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متصرف . بر وزن فاعل : بنائ کلمه عبارت ست از حروف زوائد ست ، پس سز اوار تخیر ست از اول و مانی .

فصل

بسیار ست: که ضبط نوال کرد مگر قاعده کلیه وضابط اش بیان کرده می شود که زائد یا یک حرف ست وآل یاء قبل از "فاء " باشد چول: مضرب، یا بعد "فاء" چول: مضرب، یا بعد "فاء" چول: مضرب، یا زائد دو حرف ست، پس یا فاء کلمه در میان آنها باشد چول: مساحد، و یا "عین" کلمه چول: حاسوس بر وزن فاعول، و یا "لام" چول: قصیری بر وزن فعیلی، و یا فاء و عین چول: إعضار، و یا عین ولام چول: خیعلة بر وزن فیعلة، یا فاء و عین ولام بر سه چول: مندلی بروزن مفعلی یا بر دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء و عین چول: ضوارب یا ور میان عین ولام چول: بطین خروزن مفعلی یا بر دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق یا در میان فاء و عین چول: مصابح یا بااجتماع پیش از فاء بطین خرون نعلوان، و یا دو حرف بحیت باشد وواحد چول: مستنصر یا در میان عین ولام چول: سلالیم، یا بعد لام چول: عنفوان بر وزن فعلوان، و یا دو حرف بحیت باشد وواحد بحیت دیگر چول: سلاطین یازائد چهار حرف باشد نحو: احمیراد. (مولوی انور علی)

ومزيد فيه: از مزيد فيه ثلاثى؛ زيراكه زيادت اين بيش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحدست يا قبل فاء باشد چول: مدحر ج كسفحلل يا بعد از فاء چول: كفنخر كفنغل، يا بعد از عين چول: قرنفل كفعنلل، يا بعد از لام چول: فردوس كفعلول، يا بعد لام ثانيه چول: دحرحة كفعللة، واگر دواست يا جداگانه است بهجو: منحنوق كمفعلول، ويا مجتمع است چول: عنكبوت كفعللوت، واگر زائد سه است مثالش بهجوعبو ثران بروزن فعوللان. (مولوى انور على)

اندک ست: به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیادتی در آل بحرف واحد ست فقط، وآل یا پیش از لام ثالث ست، وآل چهار اوزان دار دچوں: غضر فوط قرطبوس حزعبیل حندریس یا بعد لام ثالث، وآل یک وزن دار دچوں: قبعثری.

قِوْطَبُوْسٌ: تُهمِینیس یافته می شود در شرح رضی وشرح جار بردی بر "شافیه" واما صاحب " قاموس" وشارح "اصول" وغیر ما بتقدیم طاء برراء آورده، والعلم الحق عند الله سبحانه. (مولوی انور علی) فعل ثلاثی مجر دراسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشَرُفَ، ومزید فیه وے بسیار ست چنانکه بیایلاله وفعل رباعی مجر درایک بناست چون: دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ، ومزید فیه وے اندک است چنانکه مذکور شود.

# فصل

مراسے وفعلے کہ در حروف اصول وے حرف علت وہمزہ وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چول: رَجُلٌ وَنَصَرَ، ومرچہ دروے ہمزہ باشد آنرامهموز خوانند چول: أَمْرٌ وَأَمَرَ، ومرچہ دروے تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وے ازیک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چول: مَدُّ وَمَدَّ، ومرچہ دروے حرف علت باشد کہ

آل "واو" ست و" ياء " والفي كه منقلب باشد از واو وياء آنرا معمّل خوانند، پس اگر حرف علت بجائے فاء بود آنرا معمّل بجائے فاء بود آنرا معمّل الفاء ومثال گويند چون: وَعْدٌ وَوَعَدَ، واگر بجائے عين بود آنرا معمّل العين واجوف خوانند چون قَوْلٌ وَقَالَ،

صحیح وسالم: برائے صحیح وسالم بودن آن از حروف علت وتضعیف وغیره. مضاعف: ازان که یک حرف دران دو بار مکرری شود، ومضاعفه دو بار کردن را گویند. معمل خوانند: اگر گوئی: که برین قید لازم می آید که الف دَابَّةٌ که بدل از چیزے نیست و بهجنیں الف آمن که بدل از جمزه است حرف علت نباشد، واین خلاف اجماع است جواب: مراد از الف در بیجا الفے ست که اصلی باشد، والف اصلی لا محاله مبدل از واو و یا باشد؛ زیرا که مرگاه در ماضی ثلاثی تحرک مرسه حرف آن ضرورا فقاد، والف جمیشه ساکن می باشد، پس چگونه اصلی خوابد شد؟ والا لازم آید ساکن بودن حرفی از حروف ماضی در اصل، ودر ماضی رباعی اگر چه ثانی ساکن می باشد، واما واجب ست که غیر الف بود؛ زیرا که اگر الف باشد التباس واقع شود بماضی مفاعلة، پس حاصل این ست که مر الف که بجائے اصول ماضیین واقع شود ضرور است که مبدل از واو و و یا باشد، وإلا ساکن بودن حرفے از حروف ماضی ثلاثی الذم آید یا التباس، واین مر دو ممنوع ست، وازی تقریر واضح شد که قید انقلاب متعلق باصلی ست نه بعلت، فاند فع الا عتراض. (مولوی انور علی) معمل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح مست در تصریف.
(مولوی انور علی) معمل الفاه: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

واگر بجائے لام بود آنرا معمل اللام ونا قص خوانند چون: رَمْيٌ ورَمَى ، واگر در معمل دو حرف علت باشد آنرا لفيف مفروق علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفيف مفروق خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفيف مفروق خوانند چون: طَيٌّ خوانند چون: طَيٌّ ووَقَى ، واگر در مقابله عين ولام باشد آنرا لفيف مقرون خوانند چون: طَيٌّ وطَوَى ، پس مجموع اساء وافعال بر ہفت نوع بود ، بیت:

صحيح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال مریخ از اینها درین کتاب روش گردد، بعون الله تعالی و حسن توفیقه. دریان ابواب شاریف آنها فصل

وانسته شد كه فعل ثلاثى مجر دراسه صيغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ وَايِن مِرسه فعل ماضى ست، و فعل ماضى آنست كه دلالت كند بر آنست كه دلالت كند بر زمان گذشته، وم يكي را مستقبلے ست، ومستقبل آنست كه دلالت كند بر زمان آينده، ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چول: نَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعِلُ چول: ضَرَبَ يَضْرِبُ،

وناقص خوانند: اذا تكه حرف علت بيشتر اذا خرى افتد، پس در بنائے كلمه نقصانے حادث مى شود چول: رَمَوْا وَيَرْمُوْنَ وَيَرْمِوْنَ.

حرف علت: معتل به حرف كه ازا معتل مطلق مح يند در كلام عرب نيامده مكر لفظ واوويائ در اسم وَوَيْتُ ويَيْتُ در فعل.

لفيف: اذا نكه در پنجاد وحرف علت حرف صحيح را پچيده اند. لفيف مقرون: لفيف مقرون را لفيف گفتن مجازست كمالا يحقى.

سه است: بدا نكه قسمت عقلى مقتضى آن بود كه برائع بم ماضى سه مستقبل باختلاف حركات عين كه كسره في ضمه باشد مى آمد،
پس برين قياس نه باب مى شد، ليكن سوائے فعل بفتح عين نيچ يكے راسه مستقبل نيامده، واز فعل مكور العين يك مستقبل كه مضموم العين باشد روا نداشتند؛ لشبهة حروج الكسر إلى الضم، وأما فَضِلَ يَفْضُلُ وَدِمْتُ تَدُوْمُ از تداخل ست، واز فعل مضموم العين دو مضارع كه ممكور العين ومفتوح العين باشد از اعتبار ساقط كردند، اما مكور العين پس برائے تو بم خروج الفرق الفرائ والمند، والما منبوع باب والحاق آن بمضارع المندن است كه عبارت از گرفتن ماضى يك باب والحاق آن بمضارع باب ويگرشت، وَكُذْتُ تَكَادُ بمسم كاف شاذست افتح و كثير الاستعال كِدْتُ تَكَادُ بمسم كاف ماضى وقتح مضارع آمده النه كه باب والحاق آن بمضارع باب ويگرشت، وَكُذْتُ تَكَادُ بمسم كاف شاذست افتح و كثير الاستعال كِدْتُ تَكَادُ بمسر كاف ماضى اذ عَلِمَ يَعْلَمُ است.

وَيَفْعَلُ چُول: مَنَعَ يَمْنَعُ، ومستقبل فَعِلَ دوست يَفْعَلُ چُول عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعِلُ چُول: حَسِبُ ومستقبل فَعُلَ يَحْسَبُ، ومستقبل فَعُلَ يَحْسَبُ اللّهُ كَه ماضى او مجرد ست از حروف زوائد شش ست: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ، واين سه باب رااصول خوانند كه حركت عين ماضى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعُلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعُلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعُلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَسْتَعَبَلُ مَا وَلَوْ عَلَى يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَعْدَلُ وَلَعْلَ يَوْكُونُ عَلَى يَعْدَى مَلَى يَعْفِلُ وَفَعَلَ يَعْدَلُ وَلَا عَلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَى مِلْ عَلَى مَا عَلَى يَعْلَى مِلْ عَلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَ عَلَى عَلَى مَا عَلَى يَعْلَى عَلَى عَلَى عَلَى مَا عَلَى يَعْلَى مَا عَلَى يَعْلَ

فعل ثلاثى مزيد فيه را وه باب مشهور ست: باب إِفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چول: أَكْرَمَ يُكْرِمُ اللَّ إِكْرَامًا. باب تَفْعِيْلٌ: فَعَلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيْلًا چول: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةٌ: فَاعَلَ

اصول خوانند: اذانکه چوں معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آں شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. فروع خوانند: اذانکه چول از اصل خود تجاوز نموده براه توافق رفتند، پس مویا فرع آں ابواب شدند ازائکه مرچه براصل است حکم اصل دارد، ومرچه ازاں تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

مزید فید: مراد از مزید فید آنست که زیادتی در آنها برائے الحاق نباشد، والا برائے ثلاثی مزید بست وہشت باب باشد، ہفت باب ملق بدحرج، وہفت باب ملق بندحرج، ودو باب ملق باحر نجم بر رائے جمہور، وچہار باب بر رائے مصنف عللے چنانچہ ذکرش می آید. مشہور ست: قید مشہور بنا بر آنست که نزدیک بعضے ثلاثی مزید را دوازدہ باب است بزیادتی باب افعیعال وافعوال چنانچہ صاحبِ "صراح" وغیرہ ذکر کردہ اند، ونزد بعضے دیگر چہاردہ باب بزیادة افعنلال وافعنلاء، چنانچہ در "زنجانی" است وای مر چہار باب نزد مصنف علی ملق ربا می ست، اگر گوئی: که در آخر کتاب مصنف علی ایں مر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف علی ایں مر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف علی ایں مر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: عدم که ایں انواب را از ثلاثی مزید فیہ ہم دانسته اند، وحق آن ست که از ملق بر باعی ست، چنانچہ عدم ذکر آنها در تنج انواب بعد ذکر رباعی شاہد عدل ست بریں دعوی.

فَعَّلَ: ورزیادت عین این باب اختلاف ست، نزد بیضے عین اول زائد ست از انکه ساکن ضعیف است بخلاف ثلاثی که متحرک قوی ست، والضعیف اولی بالزیاده، ونزد بیضے عین ثانی از انکه تکرار باوحاصل شد، و جمچنین در تفعل، ودر مرجائے که ورآس مقام یجے زائد باشد، ومدغم سوائے دو باب اخیر که ادغام در انہالازم نیست. (مولوی انور علی) يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چُول: ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً، ودر ماضى مريح ازي سه باب يك حرف زائد ست. باب إفْتَعَالَ: إفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ إفْتِعَالًا چُول: إكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ إكْتِسَابًا. باب إنْفِعَال: إنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ إِنْفِعَالًا چُول: إنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ إنْصِرَافًا. باب تَفَعُّل: تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا چُول: تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا.

## فصل

ماضی فعل رباعی مجر درایک بناست چنانکه مذکور شد، ومستقبل او نیزی ست، فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ

تَصَرُفًا: وست در کاری کردن وبر گردیدن. تفاعُل: لیکن سَفَائل بفتح اول و ثانی ورا لیع بر وزن فعاعل بمعنی سَاَلَ از ترکیب لختین است، نه باب علیحده است بر وزن فعایَلَ. یَتَضارَبُ: باہم خصومت کردن وجنگ نمودن. افْعَلَّ: و بعضے گفته: که ازیں باب ست افْعَلَ بزیادت ہمزہ وصل وزیادت فائے مدغم چول: اِدَّمَجَ اِدِّمَاجًا یعنی واخل شد در شیء وافعکی بزیادت ہمزہ وصل وزیادت الف بعد لام چول: اِخْنُواءً وظاہر آنست کہ اول از باب افتعال ست ودوم از باب افعلال، که اصل اِدَّمَ بَودِير قاعده "ادکر" تا کے افتحال را از جنس فاء کلمہ بدل نمودہ ادغام کردند اِدَّمَجَ شد. (مولوی عبد العلی) است عنی اگر چه باحثال عظم از ضرب چہار حالت فاء در چہار حالت عین، بعدہ حاصل را در چہار حالت لام اول شصت و چہار می شود، لیکن در استعال نیامدہ مگر یک بنا، وآں لفظ بفتح فاء برائے تعذر ابتداء بیکون ست، وسکون عین برائے کواہت اربع حرکات وسکون ثالث مستازم الثقائے ساکنین باتصال ضمیر بارز، وحرف انجر در ماضی بنی علی الفتح، واختیار فتحات برائے خفت است. (شرح نور مجمد لاہوری)

فَعْلَلَةً وَفَعْلَالًا چُول: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا، ومزيد فيه وے راسه باب سفي الله بي من الله بي باب تفعْلُل: تَفَعْلُلَ يَعْلُلًا چُول: تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجُ الله يول: إخْرَنْحَمَ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ الله بي الله بي

# فصل

اسم بر دو گونه است: مصدر وغیر مصدر. مصدر: آنست که از وے چیزے اشتقاق کرده شود، ودر آخر معنی فارسی وے دال ونون یا تاء ونون باشد، چول الضَّرْبُ زدن، وَالْقَتْلُ کشتن فعل ماضی ومضارع وامر و نهی وجحد و نفی واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مکان واسم آله واسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

اِقْشِعْواَدًا: برتراشیدن ای موے برتن خاستن. ا**شتقاق**: ازیں قید احتراز ست از مثل لفظ: جِیدُ وعُنُقٌ که بمعنی گردن ست واز لفظ ضمیر متکلم که بمعنی خویشتن آید که م ردواز حلیه اشتقاق عاری ست.

معنی فارسی: اگرایس قید زائد نمی کرد تحریف مانع نمی شد از دخول ماضی از انکه مضارع از وگرفته می شود، پس از پنجا معلوم شد که اکتفاء بر یکے از و وجز و تعریف ورست نیست، چنانچه از بعضے صرفیین مسامحه واقع شد، یا در بعضے نئج ایں کتاب یافته می شود مگر بتکلف واعتبار قید، فافهم. اسم تفضیل: اگر گوئی: که چرا ذکر نکر د از جمله مشتقات سه اسم دیگر را که صفت مشبه ومصدر میمی و "فعال" بمعنی امر در و"فعال" بمعنی امر در اسم فعول و مصدر میمی در ظرف و "فعال" بمعنی امر در امر، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود. مشتق اند: ای مصدر ثلاثی مجر د از انکه از مصدر غیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید، امر، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود. مشتق اند: ای مصدر ثلاثی مجر د از انکه از مصدر غیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید، و همه باتی از مضارع بیروں می شود، پس چگونه راست آید قول او که جمه ایس دوازده از مصدر مشتق اند؟ جواب: می گویم: که اشتقاق از مصدر اعم ست از ینکه بلا واسطه باشد همچو اشتقاق ماضی از ال، یا بواسطه چول: اشتقاق باقی بواسطه مضارع از مصدر.

# فصل

فَعَلَ يَفْعُلُ الرَّضِيَحُ التَّصْوُ يارى كردن ماضى و را چهار ده مثال بود حشش غائب را بود، سه ازال مذكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتْ وحشش خاطب را بود، سه ازال مر مذكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرْتُ مَ وسه ازال مؤنث را چول: نَصَرْتُ مَ وسه ازال مؤنث را چول: نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ مَا فَصَرْتُ مَا فَصَرْتُ مَا فَصَرْتُ مَا مَعْ مُن الله و مُعْتَقبل را في مِن مَن عَلَم منال بود، چنا نكه در ماضى دانسته شدچول:

تَنْصِرُ	يَنْصُرُنَ	تَنْصُرَانِ	يَّهُ وَوُ تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	ينصر ينصر
ره و و نَنْصِر	أَن مور أنصر	تَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

وديگر الواب پنجهانه بهم بري قياس بود چول: ضرَبَ ضرَبَا ضرَبُوا تا آخر، عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر، مَنعَ مَنعَا مَنعُوا تا آخر، حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر، شَرُف شَرُف شَرُف شَرُف اتا آخر، ومستقبل چول: يَضْرِبُون تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمُون يَعْلَمُون تا آخر يَمْنعُ يَمْنعُون تا آخر يَمْنعُ يَمْنعُون تا آخر يَمْنعُ وَن تا آخر يَمْنعُ وَن تا آخر. يَمْنعُون تا آخر يَمْنعُون تا آخر. يَمْنعُون تا آخر يَمْنعُون تا آخر يَمْنعُون تا آخر.

### لنصو: صرف *مغير:*

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُو نَاصِرٌ وَنُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا فَذَاكَ مَنْصُوْرٌ مَا نَصَرَ مَا نُصِرَ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يُنْصَرُ لَا يَنْصُرُ لَنَاصُرْ لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرْ وَالنهي عنه لَا تَنْصُرْ لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرْ وَالنهي عنه لَا تَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ لَا يُنْصَرْ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه منْصَرٌ مِنْصَرَةٌ منْصَارٌ التصغير منه مُتَيْصِرٌ مُنْصَرَةٌ ومُنَيْصِيْرَةٌ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيْرُ أفعل التفضيل منه أَنْصَرُ وأنيْصِرُ والمؤنث منه نصرى ونُصَيْرَى والجمع منهما أَنْصَرُونَ وأَناصِرُ ونُصَرّ ونُصْرَ ونُصْرَيَاتٌ.

حکایت آنس متکلم: در از دیاد لفظ "حکایت" و"نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت می کند، وخبر مید مداز چیزے که در ضمیر اوست بطریق خاص .

فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف "أتین" در اول وے، وایں حروف رازوائد اربعه خوانند، واین حروف مفتوح باشد، مگر در چبار باب که ماضی آل چبار حرفی بود، أَفْعَلَ يُفْعِلُ، وَفَعَّلَ يُفَعِّلُ، وَفَاعَلَ يُفَاعِلُ، وَفَعْلَلَ وَيُفَعْلِلُ كَه درين چهار باب مضموم باشد ابدا، و فعل مستقبل بمعنى حال واستقبال آيد چنانكه كُونى: أَنْصُرُ يارى كنم ومي كنم، ومركاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون: لیضرب مینی می زند آن یک مرد ﴿إِنِّي

لَيَحْزُنُنِي﴾، واگر سين يا سوف در آير چول:

فعل مستقبل: سابق در حاشیه گذشته که اشتقاق بر دو نوع ست بالذات و بالواسطه، پس تناقض لازم نمی آید دری<u>ن</u> قول، و در قول مصنف ﷺ که سابق گذشته که ماضی ومضارع الخ از مصدر مشتق اند ؛ زیرا که مراد از اشتقاق در انجا عام است، ازینکه بالذات باشد، خواه بالواسط، ودرينجا بالذات مراد ست، فلا تناقض؛ لعدم اتحاد الموضوع. أتين: صيغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از إتیان بمعنی آمدن. ور اول: اگر کے گوید: چرا مضارع را بزیادت خاص کردند؟ جواب: میدیم: که تا فرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چراعکس نکر دند؟ جواب محویم: که ماضی مقدم ست بر مضارع، و مجنیس تجر دبر تنزاید مقدم ست، پس اول به اول، و ثانی به ثانی دادند. زواند اربعه: زیرانکه براصل بنازائدے شود از جمله حروف مهتند که زیادت در کلمه نمی باشد مگر بواسطه آنها.

مفتوح باشد: توضیح این مقام اینکه علامت مضارع معلوم مفتوح می باشد در جمه ابواب، ثلاثیا کان او غیره، مگر در ابوابیکه ماضيش چهار حرفی ست كه در آنجاعلامت مضارع مضموم آيد وما قبل آخر كه عين كلمه است مكور باشد در بهمه ابواب غير ثلاثي مجر دمگر ابوابیکه اولش ہمزہ وصل برائے تعذر ابتداء بسکون چناکلہ: در إطَّهَرَ وَإِنَّاعَلَ كه ماخوذ انداز تَطَهَّرَ وَتَثَّاعَلَ باتائے زائد چناتكه: در تفاعل وتفعل بوده باشد مفتوح آيد، فاحفظ هذه الضابطة لعلها تنفعك. مضموم باشد: اگر كوكى: كه ضمه بايل چہار باب چراخاص شد؟ مويم: كه ضمه التقل ست واين چهار باب اقل، پس التقل بداقل دادند برائے تعادل. (شرح زنجانی) و فعل مستقبل: لینی مشترک ست در مر دو زمانه علی ما هو الصحیح. تمنم ومیکنم: بدانکه "کنم" مجرد از "می" برای استقبال وبا "مي " ليعني ميكنم برائح حال، ودر بعضے نسخه "ميكنم وخواہم كرد" يافته مي شود بدون "كنم" واپي ظام است. ومركاه: ممچنيس "ما" برائ نفي چول مَا يَضرِبُ. إِنِّي: بدرستيكه در عم عاندازدمرا. سَيَنْصُرُ وَسَوْفَ يَنْصُرُ، استقبال رابود، لِعِنى قريب ست كه يارى خوامد كرد. دراول فراول فراد فصل فصل

بدائکه الف در نصرًا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست، دواد در نصرُوا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست، وضایر فاعل نیست، وضمیر فاعل ست، وضمیر فاعل نیست، والف در نصرَ تَاعلامتِ تثنیه مؤنث وضمیر فاعل ست، وتا علامتِ تانیث ست، ونون در نَصرُ نَ علامتِ تانیث ست، ونون در نَصرُ نَ علامتِ جمع مؤنث عائب وضمیر فاعل ست، وتائے مفتوح در نَصرَ ت ضمیر واحد مخاطب مذکر، وفاعلِ فعل ست، تُها در فصرُ تُه فعل ست، وقاعلِ فعل ست، تُها در نصرُ تُه فاطب مذکر است، وگاه ضمیرِ تثنیه مخاطبه مؤنث وفاعلِ فعل ست، وتُه ور نَصَرُ تُه فاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگاه ضمیرِ تثنیه مخاطبه مؤنث وفاعلِ فعل ست، وتُه ور نَصَرُ تُه فاعم من جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگاه صمیرِ تثنیه مؤنث وفاعلِ فعل ست، وتُه فرن من شمیرِ جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وته م

سَيَنْصُوُ: وجمح نيس بدخول نواصب وبعض جوازم وم رونون تاكيد خالصاً برائے استقبال باشد. الف در نَصَرَا: متخصيص الف برائے علامتِ تثنيه بنابر آنست تا دلالت كند بر هما، وجمح نيس واو برائے علامتِ جمع مذكر تا دلالت كند بر "همو" كه حالا "هم" مخفف آل شهرت دارد، اگر گوئى: "ها" وميم نيز دلالت مى كند بر "هما" و "همو" پس چرا الف وواو را خاصةً برائے ايں دلالت اختيار كردند؟ گويم: كه اصل در زيادت حروف مدولين ست.

وتائے ساکن در مَصَوَتْ: وجه اختیار تاء برائے علامتِ مؤنث شاید که این ست که مخرج تا وسط الفم ست وآن در مرتبه ثانی ست از مخارج، و بمچنین مؤنث نیز ثانی ست در تخلیق از انکه حواء از پہلوئے چپ آ دم علیجاالسلام ثانیا پیدا شده، اگر گوئی: که تخصیص تا برائے این زیادت چیست؟ سین ونون وغیره نیز از جمله حروف زیادت از وسط الفم ست، گویم: که در تاء ترجیحے دیگر یافتہ ہے شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که در زیادت اصلی ست جمچو: وُ سُحُلَان وَ تُکُلَان وَ اَتَّسَرَ وَ اِبْتَسَرَ.

فاعل غيست: بدليل آمدن فاعل ظام بعدادب توسط عطف چول نَصَرَت المُرَأَة باوجود امتناع تعدد فأعل.

جمع مؤنث غائب: اذانكه دلالت مى كُند بر "هُنَّ" كه ضمير جمع مؤنث غائب ست. نَصَوْت: بجهت دلالت او برأنْت مذكر. نَصَوْت: بسبب دلالت او برأنْت مؤنث. ثُما ور نَصَوْتُهَا: اذانكه دلالت مى كند برأَنَّتُمَا كه در تحت آل مضمرست. وتُم ْ در فَصَوْتُمْ: زيراكه دلالت مى كند برأنَّتُمْ.

وتُن ورنصَرْ تُن صمير جمع مخاطبه مؤنث وفاعل فعل ست، وتائے مضموم در نصر ف ضمير والحلا متكلم ست خواه مذكر خواه مؤنث وفاعل فعل ست، و"نا" در نَصَرْ نَا صمير متكلم باغير ست خواه حثينه خواه جمع خواه مذكر خواه مؤنث وفاعل فعل ست، وفاعل نَصَرَ وَنَصَرَتْ شايد كه ظام باشد چول: نَصَرَ زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُو وَهِندٌ چول: نَصَرَ زَيْدٌ نَصَرَ أَيْ هُو وَهِندٌ نَصَرَتْ أَيْ هُو وَهِندُ مَن أَيْ هُو وَهِندُ مَصَرَتْ أَيْ هُو وَهِندُ مَن والله علامت غيبت ست، ويا و در يَنْصُرُ و ياء در يَنْصُرُونَ علامت غيبت ست، وحرف استقبال منه وواو ضمير جمع مذكر ست وفاعل فعل، ونون در وے عوض رفع ست كه در يَنْصُرُ بود، واين ضمه وواو ضمير جمع مذكر ست وفاعل فعل، ونون در وے عوض رفع ست كه در يَنْصُرُ بود، واين ست، والف علامت غيبت وحرف استقبال ست، والف علامت نون عوض رفع ست كه در واحد بود يعنى در تَنْصُرُ و تَنْصُرَان علامت غيبت وحرف استقبال ست، والف علامت ، ونون عوض رفع ست كه در واحد بود يعنى در تَنْصُرُ و والله علامت تثنيه مؤنث وضمير فاعل ست، ونون عوض رفع ست كه در واحد بود يعنى در تَنْصُرُ والله علامت شيبت وحرف استقبال ست، ونون عوض رفع ست كه در واحد بود يعنى در تَنْصُرُ والله علامت شيبت وحرف استقبال ست، ونون عوض رفع ست كه در واحد بود يعنى در تَنْصُرُ والله علامت شيبت وحرف استقبال ست، ونون عوض رفع ست كه در واحد بود يعنى در تَنْصُرُ والله والله علامت شيبت وحرف استقبال ست، ونون عوض رفع ست كه در واحد و وحن و تنصُون و تنصُون عوض رفع ست كه در واحد و تنصُون و تنصُون عوض و تنصُون عوض و تنصُون و

تن: چرا كه دلالت مى كنند برافتن. وتائع مضموم در نَصَوْتُ: اختيار تاء برائ آنست كه در تحت اوأنا متترست وممكن نبود كه از اناحر فى كيرند برائز ريادت؛ للزوم الالتباس، للمذا ناچار تاء رااختيار نمودند؛ لو حودها في أحواها.

و" نا" در نَصَوْنًا: نون " نا" ماخوذ از تحن ست كه در تحت آل مضمر ست والف را زیاده كردند تا التباس نیاید بجمع مؤنث غائب. ضمیرِ متكلم: ومجازاً برائے واحد متكلم ذی عظمت نیز آید چنانكه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ (القدر:١)

ويا ورينصر: چول غائب متوسط ست در متكلم و مخاطب، للندا برائے علامت آل حرفے آور دند كه از وسط مخارج بوده باشد، فافهم. عوض رفع ست: احتراز ست از نون زيدان زيدون كه عوض تنوين ست وعلامت رفع الف و واوست.

وتا ور تنصرُ وتنصرُان: اگر گوئی: که چراتا ور غائب مفرد وشنیه مؤنث آوردند وازیا و که برائے غائب مناسبت تام داشت عدول نمودند؟ گویم: که اگریا در اول این دوصیغه نیزے آور دند التباس می شد بمفرد و تثنیه مذکر ، اگر گوئی: که حالا التباس نیز موجودست بصیغمائے مخاطب گویم که التباس در غائب افخش ست از التباس در مخاطب از انکه غائب در اکثر حال غیر موجود وغیر مرئی می باشد ، و مخاطب غالبا موجود و مرئی ، پس و قوع التباس در مرئیات چندان ضرر ندار د چنانکه در غیر مرئیات .

ویاء در یَنْصُرْنَ علامت غیبت، وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل فعلی ست، و تاء در تَنْصُرُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودر و عائت مستمرست دائما که فاعل فعل ست، و تاء در تَنَصُرَان علامت خطاب، والف در و علامت شنیه مذکر وضمیر فاعل فعل ست، و نون عوض رفع ست که در تنصُرُ بود، تاء در تَنْصُرُون علامت خطاب ست وحرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در و عوض رفع ست که در واحد بود، واین ضمه که جست برائ مناسبت داد ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُون وَتاء در تَنْصُرِیْن علامت خطاب ست، ویاء ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، و تاء در تَنْصُرُ انِ مخاطب مؤنث و فاعل فعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، و تاء در تَنْصُرُ انِ مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ شنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، و تاء در تَنْصُرُ نَ مخاطب علامتِ خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ شنیه مؤنث و ضمیر خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ مثنیه مؤنث و ناعل متل ست، و نون و و نَنْصُرُ علامت نفس متعلم مع الغیر خواه ست، و أذا در و عد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، و نون و رفن شور علامت متعلم مع الغیر خواه ست، و أذا در و عد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، و نون و رفن شور علامت متعلم مع الغیر خواه

تا ور تنصرُ: وجه اختیار تا برائے مخاطب آنست که تا وراکثر از واو بدل می شود چناکله در: تکلان وو کلان، واواز منتهائے مخارج برمی آید و بمخاطب نیز کلام منتهی می شود، پس سزا وار آل ست که برائے علامت از حرفے مقرر کرده شود که از منتهائے مخارج باشد، وچوں در صورت عطف اجتماع سه واو در منل و وحل ازم آید، لبندا واو را بتاء بدل کردند، ودیگر آنکه تاء بر اصغار أنت دلالت می کند. و بهمزه در أنصرُ: اختیار الف برائے متعلم از آنست که اواز مبدا مخارج پیدا می شود، و متعلم نیز کے است که ابتدائے کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامتِ متعلم به بیس الف مقرر کرده شود، بعد از ال حرکتش داده بهزه بدل کردند، تا تعذر ابتدائے کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامتِ متعلم به بیس الف مقرر کرده شود، بعد از ال حرکتش داده بهره بدل کردند، تا تعذر ابتدائے ویون در منصر بیس نون برائے علامتِ متعلم مع الغیر یا آنست که در ماضی نیز برائے علامتِ متعلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائے علامتِ متعلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائے علامتِ مقال زیادت بودند، و یا آنست که مرگاه حرفے از حروف مد ولین باتی نماند مضطر شدند بسوئے حرف دیگر سوائے نون دیگر برا قابل زیادت نیافتند که مثابہت تمام بحرف مد ولین دارد؛ لکو ها غذه فی الخیشوم کما آها مدة فی الحلق، و بعضے گفته: که بجهت مناسبت "نحن" نون راعلامت قرار دادند.

مذكر خواه مؤنث خواه تثنيه خواه جمع، ونَحْنُ در وے مشترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل منترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل منتمرُ وتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه مشتر باشد چول: زَيْدٌ وَتَنْصُرُ هَنْدٌ، وشايد كه مشتر باشد چول: زَيْدٌ مَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

# فصل

بدانکه چول در فعل مستقبل حروف ناصبه لیمن أنْ و لَنْ و إِذَنْ وَكَيْ در آید منصوب گردد، چنانچه أَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، ونونها تَيكه عوض رفع ست ساقط شوند بنضج چول: لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا مَنْ مَعْدِ فَا فَنَ در يَطْلُبُنَ وَتَطْلُبُنَ بر حال خود باشد، كه ضمير فاعل ست.

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در بنج لفظ بیفتد، در یَطْلُبُ واحد مذکر عائب، و تَطْلُبُ واحد مذکر عالم متعلم، عائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متعلم، و نونها تیکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزمے.

خواہ تشنیہ: وگاہے برائے واحد بجہت تعظیم آید چوں: قولہ تعالى: ﴿ مَحْنُ نَقُصُ عَلَيْكَ ﴾ (يوسف: ٣). لعن وَن بده

لِعِنْ أَنْ إلح: شعر: وَ: مِنَ

أَنْ وَلَنْ لِي كَيْ إِذَنْ اين جِهار حرف معتبر نصب منتقبل كنند اين جمله وائم اقتضاء

لَمَّا: شعر:

إن ولم لما ولام امر ولائ نبى نيز وين حرف اين جازم فعل الدم يك بده فا وبايد دانست كه لَمَّا نيز در مضارع عمل "لَمْ" كند وجمعنى ماضى گرداند بهجو لَمْ ليكن نفى لما مستغرق است يعنى از وقت انفاء تا وقت تكلم ثابت، وغير منقطع ست بخلاف نفى "لم"كه محمّل استغراق وعدم آل مر دواست پس گفته نشود: ولَمَّا يَضْرِبْ زَيْدًا أَمْسِ لَكِنَّهُ ضَرِبَ الْيُوْمَ، ونيز "لما" برائے نفى امرے آيد كه اميد وقوع آل باشد چنانكه گوئى: لَمَّا يَرْكَبِ الْأَمِيْرُ لِمَنْ تَتَوَقَّعُ رُكُوْبَهُ. (مولوى عبد العلى) 

## فصل

امر مخاطب رااز فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند، وطریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاء ست از اول وے اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر بهمال بنا کنند، وحرکت آخر ونونِ عوض رفع که در مستقبل باشد بوقف ساقط شود، پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد، صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفُوْا صَرِّفَيْ صَرِّفاً صَرِّفاً مَرَّفاً بَفا مَارِبُ تَضارَبا تَضارَبا تَضارَبُوا إلى ودر باب تفاعل گوئی: تَضارَب تَضارَبا تَضارَبا تَضارَبُوا باشد مفاعلة چون: ضارِب ضارِبا ضارِبا خارجوا إلى ودر باب تفاعل گوئی: تَضارَب تَضارَبا تَضارَبا باشد تا تر، ودر باب فعلله گوئی: تَضارَب تَضارَبا ساکن باشد منتقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتداء بساکن

إ**ن شرطيه: زائد قيد احتراز است ازال "إِنْ" كه مخفف باشد از "إِنَّ" مشدو كه عمل در فعل نكند نحو : ﴿وَإِنْ نَظَنُكَ لَمِنَ** الْكَاذبينَ﴾ (الشعراء:١٨٦)، وتجمحيني**ن از**"إن" نافيه نحو: إِنْ أَضْرِبْ إِلاَّ زَيْدًا.

صَرِّفُ: از نُصَرِّفُ بنا كردند وآخر را وقف نمودند صَرِّف شد. صَرِّفُوا: صَرِّفُوااز نُصَرِّفُونَ بنا كردند تائے علامت استقبال را الگندند آخر را وقف كردند علامت وقفی سقوط نون اعراني شد صَرِّفُوا گرديد.

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آل ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند، وحرکت آخر ونون سند عوض رفع را بو<u>ق</u>فے بیفگنند چول:

	ا جو و ا		, , ,	
1′ -:1	اانمانا	1,3 4,1	1' -:1	۱ " م:۱
الصرا	الصري	انتصبواا	التكباا	انصب
				1 -
	ه انصرا	أنْصُرِيْ أنْصُرَا	أنْصُرُوْا أنْصُرِيْ أنْصُرَا	أَنْصُرَا أَنْصُرُوْا أَنْصُرِيْ أَنْصُرَا

وا گرما بعد ساكن فحة باشد ياكسره همزه رامكسور گردانند وآخر را موقوف چول:

إعْلَمْنَ	إعْلَمَا	اِعْلَمِيْ	اِعْلَمُوْا	إعْلَمَا	إعْلَمْ
اِضْرِ بْنَ	اضربا	اِضْرِبِيْ	اِضْرِبُوْا	إضْرِبَا	و إضرب

وچول بهمزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فاطلُبْ ثُمَّ اطلُبْ.

# فصل

ممکن نیست: گفته شود: چه وجه دارد در زیادت جمزه برائ ابتداء؟ جواب: جمزه اقوی ست؛ لکونه من اعلی المحارج، اگر پرسند؛ چرا جمزه دا دد. اگر پرسند چرا فاء راحرکت اگر پرسند؛ چرا جمزه دا خاص کردند از میان حروف حلق؟ جواب: جمزه مثابهت بحرف علت دارد. اگر پرسند چرا فاء راحرکت ندادند؟ جواب: اگر فتح میدادند التباس ہے آمد بماضی و بکسره جم بلعنت بعضے و بضمه در بعض مواضع خروج از ضمه بکسره، و بعض دیگر راحمل نمودند. مضموم محرداند: چه اگر کسره د بهند لازم آید خروج کسره بسوئے ضمه در نحو: اِنْصُر ازانکه حرف ساکن واسطه ضعیف می باشد پس گویا کالعدم است، و بعض گفته اند: که ضمه و کسره بنا بر اتباع عین ست، و چول اتباع در فتح از جهت التباس بمتعلم ممکن نبود لا جرم در آنجا نیز کسره دادند از انکه اصل ست در تحریک ساکن.

ما بعد ساكن : ازانكه اصل ورحروف سكون ست وتحريك ساكن بكسره مى شود. بمفعول بهر نرسد: قيد مفعول به برائ آنست كه لازم ومتعدى درا قتفائ مفاعيل اربعه باقيه برابرند، ومابه الفرق بمين ست.

و متعدى آنست كه از فاعل در گذر دو بمفعول به برسد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل لازم را بهمزه افعال يا بتضعيف عين تفعيل يا بحرف جر متعدى سازند چون: أذْهَبْتُ زَيْدًا وَفَرَّ حْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

# فصل

چوں فعل را از برائے مفعول بناکنند در ماضی ثلاثی مجرد فائے فعل را بسنم کنند، وعین فعل را بخسر چوں فعل را بخسر چوں: نُصِرَا نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر، وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر، ومُنعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر، وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر، وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر،

ومتعدى آنست: بدائكه طريق تعديه مفت ست سه ازال وركتاب مذكورست اما چهار باقے پس يے ازال الف مفاعلت است چول: حَلَسَ زَيْدٌ وَحَالَسْتُ زَيْدًا، ووم بنائے فعل بر فَعَلَ يَفْعَلُ برائے غلبہ چول: كَارَمَنِيْ فَكَرَمْتُهُ أَيْ عَلَبْتُهُ فِيْ الْكَرَمِ. سوم: بنائے فعل از استقعال برائے طلب يا نسبت بسوئے شے چول: اِسْتَخْرَحْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَبْتُ خُرُوْحَهُ، وَاسْتَحْسَنْتُ زَيْدًا أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْحُسْن، چهارم تضمين چول: لاَ آتُون كَ جُهْدًا أَيْ لاَ أَمْنَعُكَ جُهْدًا.

فائے فعل را: وجه این تغیر در مجهول بنابر آنست که مرگاه تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست که لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، لبندااز فعَلَ فُعِلَ آوردند نه بسوئے سائر اوزان دیگر که سکون عین وفته وضمه آل باشد؛ زیراکه این جمه در اوزان اسم یافته می شود بخلاف فُعِلَ که در اسم نادر الوقوع ست، وواجب آنست که در صورت تغیر بوز نے ملابس نشود که در ضدش لینی اسم یافته شود واگر فِعُلَ بالعکس کردندے لازم می آمد خروج از کره بسوئے ضمه که بسیار اثقل ست از خروج ضمه بسوئے کره، وفائده حذف نمودن فاعل وقیام مفعول به بجائے آل باغراضے ست شتی کے ازان تعظیم فاعل ست نحو: ضُرِبَ اللّص اُ إِذَا ضَرَبَهُ الْحَقِيْرُ، وامثال این که ذکرش بطول می انجامد.

و عُلِمَ: بدانکه مصنف ﷺ در یخاتسمیلاللمبتدئین بسط را بکار بسته واحقر قاعده مختصر ماضی مجهول بیان می کند حفظش باید کرد پس بدانکه ماضی اگر زائد از سه حرف ست اولش اگر تا سے زائدہ است آن تاء ومابعدش را مضموم کنندہ ما قبل آخر را مکسور چول: تُعُهِّدُ وَتُدُحْرِجَ ویا ہمزہ وصل پس ضمہ وہند ہمزہ وحرف ثالث را چول: اُفْتُعِلَ واسْتُفْعِلَ، واگر پیج سیح ازینها در اولش نباشد پس اولش راضمہ دہند، وما قبل آخرش راکسرہ چول اُکڑمَ وَدُحْرِجَ إلحٰ.

ودر باب إفعال بهمزه را مضموم وعين فعل را مكسور كنند چون: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تَأْ أَجْرِهِ و ممچنیں در باب مفاعلة لیکن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چول: ضُوْرِ بَ ضُوْرِ بَا ضُوْرِ بُوْا تا آخر ، ودر باب تفعل و تفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكورچون: تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر، والف تفاعل نيز منقلب گردد بواو چول: تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوا تا آخر، ودر باب افتعال بهمزه وتاء مضموم شوند، وعين مكور چول: أكْتُسِبَ أكْتُسِبَا أكْتُسِبُوا تا آخر، ودر باب انفعال بمزه وفاء مضموم شوند وعين مكسور چول: أنْصُرفَ أنْصُرفَا أنْصُرفُوا تاآخر، ودر باب افعلال بمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أَحْمُرَّ أَحْمُرًّا أَحْمُرُ وا تاآخر، ودر باب استفعال بمزه وتاء رامضموم كنند وعين رامكور چون: أَسْتُخْرِجَ أَسْتُخْرِجَا أَسْتُخْرِجُوا تا آخر، ودر باب افعيلال جمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مكور چون: أَحْمُورٌ أَحْمُورًا أَحْمُورُوا تاآخر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مكور چول: دُحْر جَ دُحْرِجًا دُحْرِجُوا تا آخر، ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مكسور چون: تُدُحْرِجَ تُدُحْرِ جَا تُدُحْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب افعنلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر، ودر باب افعلَّال بهمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكسور چول: أُقْشُعِرَّ أَقْشُعِرًّا أُقْشُعِرُّوا تَأْتُر.

فصل

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بنا کنند حرفِ استقبال رابقنم کننداگر مضموم نباشد .....

همزه: زیرا که ضمه فاء ممکن نیست ورنه همزه بیار شود، وضمه همزه فقط که در معرض زوال ست کافی نیست للذا تا پرانیز مضموم کردند. وتام مضموم: زیرا که در صورت ضمه تاء فقط لازم آمدے تغیر عارض باوجود اصلی، وآل در معرض زوال ست.

وعين را بفتح كنند اگر مفتوح نباشد چول: يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَلَّفُ وَيُكْتَسَبُ وَيُتَضَارَبُ وَيُحْمَرُ وَيُسْتَخْرَجُ وَيُحْمَارُ ، ودر رباعی لام اولی را مفتوح كنند بجائے عين كلمه چول: يُدَحْرَجُ وَيُتَدَحْرَجُ وَيُحْرَنْجَمُ وَيُقْشَعَرُ .

# فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون: لِتُضْوَبْ لِتُضْوَبَا لِتُضْوَبُوا تاآخر، وبرین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد، ومزید فیه وے، ورباعی مجرد، ومزید فیه وے.
فصل

چوں نون تاکید ثقیلہ در آید در امر حاضر معلوم گوئی: اُطْلُبَنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اَعْطُلُبَنَ اِتُطْلَبُنَ اَتُحْمُ وَدر مُجُول اِيُضْرَبَنَ اَيُضْرَبُنَ تَا آخر، معلوم گوئی: لِيَضْرَبَنَ لِيُضْرَبُنَ اِيَضْرَبُنَ تَا آخر، ودر مُجُول اِيضْرَبَنَ اِيُضْرَبَنَ اِيُضْرَبُنَ اَلْ اَحْرَهُ وربي قياس در معروف ومجهول نهى نيز درآيد چون: لَا تَضْرِبَنَ لَا تَضْرِبَانً لَا تَضْرِبُنَ إِلَى آخره.

چوں لتصوب: باید دانست که در حقیقت ایں لام مکور مضارع را بمعنی امر گرداند، ودر آخر آن عمل "لم" کند، وبر صیعنائے امر حاضر داخل نشود الا بطریق شاذ چنانکه آنخضرت کے فرمود: لِتَزُرَّهُ وَلَوْ بِشُوْکَةٍ لِینی باید که تکمه گریبان آنرا به بندی اگرچه باغاری باشد واز بمیں قبیل است که گابی لام مفتوح بم بایل معنی بر مضارع داخل شود کمانی قولهم: لَیرَعْ یعنی باید که پر بیزگاری کند، و بعض گفته: که فتح لام امر لغت بنی سلیم ست، اما برگاه مامورین جماعت میان حاضر وغائب مشترک و مخلوط باشند اولی تغلیب حاضر است پس گفته شود: افعلوا برائے حاضرین وغائبین معا، وگاہے برائے مامورین جماعت مخلوط ست لام امر باتائے خطاب بم جمع کنند مثل: لِتَاْ حُدُو اللَّمَ مَا لِبنة آید واز آنجاکه تاکید در چیزے حاصل در ماضی ممکن نیست، و بمچنیں در چیزے حاصل در زمان حال که چندال فائده ندارد مخش شد دخول آل بر صیغه استقبال.

اماواو در جمع مذكر بيفتد؛ زير اكه ضمه دلالت مي كند بر واو، وياء در مخاطبه مؤنث بيفتد؛ زيراكه كسره دلالت مي كند بريان نون تاكيد كسره دلالت مي كند برياء ، ودر جمع مؤنث الف فاصله در آ وردند، تا فاصله باشد ميان نون تاكيد وميان نون جمع مؤنث ، كه ضميرست ، ومرجاكه نون تاكيد ثقيله در آيد نون تاكيد خفيفه نيز در آيد ، الا در تثنيه مذكر ومؤنث ، ودر جمع مؤنث چول : أطلبَنْ أطلبُنْ أطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ لا تَطلبُنْ في فصل

اماواو در جمع مذکر بیفتد: امادر افادن واو ویا به شرط آنست که مده باشد پس از جهت انتقائے سائنین صورةً درال مده ونون تاکید بیفتد، واگرنه واو راح کت ضمه د بهند چون: اخشونی، ویمی بین نونهائے اعرابی راحذف کنند از انکه ما قبل این نون بنی می باشد، و در بها واعراب تفنادست، لهذا علائش رااز لفظ حذف کنند، اگر گوئی: واو و یا به راجرااز جهت الثقائے سائنین حذف کر دند؟ حال آنکه ابتماع سائنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و دافی مدغم ست در کلام عرب بسیار واقع است، محویم: آری، لیکن چون ضمه و کسره بر محذوف دلالت می کرد حاجت ذکر واو و یا به نماند، و در شنیه بر و آکتانها محرده الف را محذوف نساختند؛ للالتباس بینه و بین الواحد فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه و مبالفه ، پس بدائکه این بر سه در معنی فاعل مشترک ند ، بمااتی نظر آن برائے حدوث آید ، و و مقت مشبه و مبالفه ، اگر گوئی: که این فرق کار آمدنی نیست ؛ زیرا که طالبی و خوت مخالف باشد باسم فاعل تا که اسم فاعل از غیر شلا فی نیز برائے جوت و دوام آید ، گوئی : که استم فاعل تا که مالیق و حافظ راصفت مشبه گویند ، اگر چه بمعنی ثبوت آمده ، می گویند : که استعال آنها برائے جوت بطریق بجاز ست ، واز و فعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند ، و مالفه این ست که اگر از فعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند ، و اگر از متعدی باشد مبالفه نامند ، اگر گوئی : که مصنف کی رخو باشد یا اور الزم کرده باشد و راوران صفت شار کرده ، گویم : که فعل لازم آید ند راوران صفت شار کرده ، گویم : که فعل لازم آید ند راوران صفت شار کرده ، گویم : که فعل لازم آع ست از انکه در اصل وضع باشند یا اورالازم کرده باشد، و درین جا محمدی بود ، لیکن چون اشتقاق این صفت از ان کرد ند مضموم العین نموده لازم گردانیدند ، کذانی "الفاکق" و غیره ،

# فَعْلاَنٌ نیز آید چول رَحْمَنٌ، ومرچه برین وزنها آمده است آنرامشبه خوانند. فصل

بدائكه صيغه فَعَالٌ مَبِالغه را بود در فاعل چون: رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذكر ومؤنث در وحد يكيان ست، وفَعُولٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طَلُوْبٌ إِمْرَأَةٌ طَلُوْبٌ امْرَأَةٌ طَلُوْبٌ امْرَأَةٌ طَلُوْبٌ امْرَأَةٌ طَلُوْبٌ الله باشدكه تاء را بود كند براحة والمراحة والمراحة

# فصل

اسم مفعول از ثلاثى مجر دبروزن مَفْعُوْلَ آيدچون: مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تاآخر.

#### مبالغه: ابيات

مُبَالِغٌ كَالحَذِرِ رَحْمَنَّ بِالْمِفْضَالِ مِنْطِيْقٌ رَحِيْمٌ مِحْزَمٌ ضُحْكَهُ صَبُوْرٌ ثَم صِدِّيْقٌ عُجَابٌ والكُبَّارُ أيضا وكُبَّارٌ وعَلَّامٌ وَقُدُّوْسٌ وقَيُّوْمٌ وكَافِيَةٌ وفَارُوْقٌ وتَاءٌ زِيْدَ فِيْهِ لَيْسَ للتأنِيْثِ خُذْ هذا ولَمْ يُفْرَقْ بتاء فِيْهِ تَذْكِيْرٌ وتأنِيْثُ

پس اين اوزان مبالغه را از انجاكه بيش تر از اسم مر چيزيكه باشد وزنے بناكنند بر شخصيكه ملا بس آن چيزست از ملحقات اسم فاعل وانند، چول كاس بروزن قاض أي ذُوْ كِسْوَةٍ وَمَاءٌ دَافِقٌ ذُوْ دَفْقٍ وَخَلِل گفته: كه از آنست طَالِقٌ و حَائِضٌ أي ذات طلاق وحيض. (مولوي عبد العلي آسي) ضَرَّابٌ: بفتح اول و تشديد را ، بر درم سكه زننده.

اسم مفعول: اگر گوئی: قید غالبا درین جاچراترک کرد، وحال آنکه ذکرش ضرور بود؛ زیرا که گاہے بروزن فعیل و فعول چوں: قتیل و وَدُوْدٌ نیز آید؟ جواب: عدم ذکر این قید از دو وجه ست: یکے اعتاد بر ذکر این قید در ماسبق در بحث اسم فاعل. دوم: قلت مجیء این اوزان در اسم مفعول بخلاف اسم فاعل که به نسبت اسم مفعول بروزن غیر فاعل ہم کثیر الوقوع ست. اسم فاعل از ثلاثی مزید واز رباعی مجرد و مزید فیه چول فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکور گردوا گرمکور نباشد چول: مُکْرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُتَدَحْرِجٌ، واسم مفعول چول فعل مستقبل مجهول آل باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چول: مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُجُوعًا بِن دانسته شود، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

# فصل

معتل فاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيامده است، ومثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ مى آيد. اَلْوَعْدُ وعده كردن، ماضى معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا تَا آخر، چنانكه در صحيح دانسته شدازين جهت او رامثال گويند يعنى مانند صحيح ست در حق احمال حركات وسكنات، وصرف مسقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُوْنَ تَا آخر، اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد ميان يائے مفتوح وكسره لازم، واو راحذف .....

فعل مستقبل: وكام برغير اين وزن نيزآيد چنانچه يَافع از إيفاع بمعنى گواليدن، و مُسْهَبٌ بِفتَى هاء اسم فاعل أَسْهَبَ بمعنى أَسْرَعَ وَسَبَقَ واز أَحَسَّ حَسَّاسٌ واز آلَمَ أَلِيْمٌ.

وما قبل آخر مفتوح شود: ودر بعض ننخ بعد این "اگر مفتوح نباشد" نیز یافته می شود خدایا بر قید اتفاقی حمل کرده شود،الا پیج مضارع مجهول نیست که ما قبل آخرش مفتوح نباشد.

#### وعَدَ: صرف صغير:

 كردند برائے ثقالت يَعِدُ شد، و باتاء وہمزہ ونون نيز انداختند برائے موافقت باب.

امر حاضر معلوم:

عِدْنَ	عِدَا	عِدِيْ	عِدُوْا	عِدَا	عِدْ	
--------	-------	--------	---------	-------	------	--

بانون تقیله:

عدْنَانً	عدَانِّ	عدن	عدُنّ	عدَانً	عدَنَّ

بانون خفيفه:

عِدُنْ عِدِنْ	عِدَنْ
---------------	--------

امر غائب معلوم:

لتعدُوا	لنعدًا	ليَعدُ
1 /*/	/*/	/*/

مثال يائى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الميسر: قمار باختن، ماضى معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُو اتا آخر، ....

موافقت باب: اگر گفته شود: اصل در حمل آنست که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چراار تکاب غیر اصل نمودند؟ محیم: که مقصود تخفیف در کلام ست، واو حاصل نمی شود مگر بهمیں طریق، اگر محوفی: چرا در یُوْعَدُ مجهول واو برائے تبعیت یَعدُ حذف تکردند؟ جواب: مجهول مغایر معروف ست، بخلاف اخوات وے موافقت معروفیت. عِدْ: در اصل إِوْعِدْ بود واو را بجهت موافقت مضارع حذف کردند بعده بهمزه که بجهت تعذرا بتداء بسکون آورده بودند چول ابتداء بسکون نماند بهمزه را نیز حذف کردند عِدْ شد.

مستقبل معلوم: يَيْسِوُ يَيْسِرَانِ يَيْسِرُوْنَ تَا آخر، امر حاضر معلوم: إيْسِرُ إيْسِرَا إيْسِرُوْا تَا آخر، بانون ثقيله: إيْسِرَنَّ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرَانِ إيْسِرُوْا، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى معلوم: لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرُوا، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى مستقبل مجهول: يُوسَرُ إلى مثال واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ، الْوَحْلُ: ترسيدن وَحِلَ يَوْحَلُ وَحُلاً فهو وَاحِلٌ فذاك مَوْحُولٌ الأمر منه إِيْجَلْ. مثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ، الوضع: نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه ضَعْ. واز باب فَعِلَ يَفْعِلُ، الورْمُ: آماسيدن وَرِمَ يَرِمُ وَرْمًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه خَدْ. واز باب فَعُلَ يَفْعُلُ، الوسم: ......

يَنْسِوُ: بدوياء على المذهب الصحيح، وبعضے يائے ثانى راحذف كنند حملاً على الواوى، اما قليل ست، وبعضے واو را بالف بدل كنند ويَاعَدُ ويَاسَوُ خوانندوآن نيز قليل ست. إِيْجَلُ: دراصل إِوْجَلُ بود واوساكن ماقبلش مكورآن واورا بياء بدل كردند. يَضَعُ: دراصل يَوْضَعُ بود واو واقع شد در ميان يائے مفتوح وكسره نقتريرى واين ثقبل بودآن واورا انداختند، بعده كسره ضاد را بفتح بدل كردند برائے رعايت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتح بنتجه بدل كردند برائے رعايت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتح برائے حرف حلق ساى ست. ضعَ دراصل إوْضَعُ بود واورا از جهت موافقت مضارع افكندند، وہمزه كه بجهت تعذر ابتداء بسكون آورده بودند چول ابتداء بكون نماند، ہمزه را فيزا فكندند.

الوسم: باید دانست که اَلْوَسْمُ بمعنی نشان کردن وداغ نهادن از باب ضَرَبَ یَصْرِبُ آمده، کذا فی "القاموس" و "الهراح" و "المنتخب" برین تقدیر مضار عش یَسِمُ مثل یَعِدُ بحذف واو خوابد آمد نه یَوْسُمُ، ودخولش درین باب کَرُمَ بهج وجه صحح نمی تواند شد زیرا که خاصیت این باب صفت خلقی وامر طبعی ست یعنی فعل از نفس طبیعت صاد ری شود وموصوفش برال مجبول و مخلوق بود چول سواے طبع چیزی دیگر را در آل دیلے نیست لا محاله لازم و غیر منفک باشد، کذاصر آبن الحاجب، وحال آل که وسم متعدی ست و نیز از لازم صیعنهائ مجبول و مفعول چنانکه درین باب مذکور شد نمی آید، شاید که مخالطه از تحریف قلم ناسخین رواواده شدند از مصنف علام – قدس سره الشریف –؛ لانه سید ار باب النحو و التصریف، و برائل علم وفن، چنانکه علو پایه معلوماتش اوج گرائے تحقیقات مباحث علمیه است مثل آفیاب روشن، واگر رجوع بنسخ قلمیه قدیمه کرده آید غالب که عبارت ازین باب این چنین باشد، الوسّامة خوبرو شدن و شم یَوسُه و سَامَة فهو وَسِیْمٌ الأمر منه اُوسُهمْ إلى که در کتب عبارت ازین باب این و شمن معتبره مثل "قاموس" و "صراح" و "منتی الارب" و شره اَلْوَسَامَة فهو وَسِیْمٌ الأمر منه اُوسُمْ إلى که در کتب باب کرم نوشته است ودرین ضعف طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شد، فاقیم. (مولوی عبدالعلی آک)

*داغ نهادن*وَسُمَ يَوْسُمُ وَسْمًا فهووَاسِمٌ وذاك مَوْسُوْمٌ الأمر منه أُوْسُمْ والنهي عنه لاَ تَوْسُمْ <sup>الله</sup> فصل

## القَوْلُ: صرف صغير:

قَالَ يَقُوْلُ قَوْلاً فَهُوَ قَائِلٌ وقُويِّلٌ وَقِيْلَ يُقَالُ قَوْلاً فذاك مَقُوْلٌ وَمَقَيَّلٌ لَمْ يَقُلْ لَمْ يُقَلْ لَمْ يُقَلْ لاَ يَقُولُ الأمر منه قُلْ لِيَقُلْ لِلهَ يَقُلُ لاَ يُقَلُ لاَ يُقَلُ لاَ يُقَلُ لاَ يُقَلُ الظرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقْوَلٌ وَمِقْوَلَةٌ وَمِقْوَالٌ والحمع منهما مَقَيَلٌ وَمُقَيَّلٌ وَمُقَيْوِلٌ وَمُقَيْوِلٌ وَمُقَيْوِلٌ وَمُقَيْوِلٌ وَمُقَيُولٌ التفضيل منه أَقْوَلُ والمؤنث منه قُولِي والحمع منهما أَقَاوِلُ وَقُول والتصغير منهما أَقَيْلُ وَقُويْلُ.

لِيَقُلْ: دراصل لِيَقْوُلُ بود ضمه بر واو د شوار داشته نقل كرده بما قبل داد نداجتاع ساكنين شد ميان واو ولام واو افتاد .

امر غائب بانون تُقلِمه: لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلاَنَّ لِيَقُولُنَّ تاآخر، در نهى: لاَ يَقُوْلَنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ تَا آخر، ونون خفيفه: لاَ يَقُوْلُنْ لاَ يَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ، ور قُوْلَنَّ وَلِيَقُوْلَنَّ وَلاَ يَقُوْلَنَّ واو باز كيس آمد؛ زيراك الثقائ ساكنين نماند، ماضى مجهول: قِيْلَ قِيْلاً قِيْلُوْا تَا آخر، قِيْلَ وراصل قُولَ بود، كسره بر واو تقيل بود بقاف دادند بعد سلبِ حركتِ قاف قِوْلَ شد، واو ساكن ما قبل او مكسور، پس واو منقلب شد بیاء، واو از قُلْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمه اصل قاف ماز آمد صورت معلوم ومجهول امريكي شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ ست، واصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أُقُولْنَ، مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالاً نِي يُقَالُونَ تا آخر، يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرك ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکتِ واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل ویے مفتوح گشت آن واورا بالف بدل كردنديُقالُ شد، جمچنين در ديگر الفاظ، ودريَقُلْ الف بالتقائ ساكنين بيفتاد، امر غائب مجهول: لِيُقَالْ لِيُقَالاً لِيُقَالُوا تاآخر، نهى غائب مجهول لا يُقَلْ لا يُقَالاً لا يُقَالُوْ اتا آخر، اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلاَنِ قَائِلُوْنَ تا آخر، قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود، چول واورا در فعل ماضى بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيز چنيس كردند، والف راحركت كسره وادند، قَائِلٌ شد،

واو باز پس آمد: اگر گوئی: چرا در دَعَتَا واو باز نیاور دند با وجود که الثقائے ساکنین دریں جا نیز نماندہ؟ جواب: گویم اعتبار حرکت ما قبل ضمیر فاعل و تینے لازم است که حرف ما قبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام قُوْلاً که موضوع بر حرکت بود اما چول حرف ما قبل موضوع بر سکون بائی ست، واصل در چول حرف است، واصل در حرف بناء ست، واصل در بناسکون ست، اگر گفته شود: در آخر قُوْلَنَ ضمیر نیست تا حرکت لام را لازم گفته شود، جواب مید بم: قُوْلَنَ محمول ست بر قُوْلاً؟ لاشتراکهما فی و حوب فتحة ما قبل لخفتهما. (نور محمد قق)

حرکت کسره دادند: اگر کسے گوید: که الف قبول حرکت نمی کند پس چگونه بوے کسره دادند؟ جواب: مراد قوم ازینکه الف قبول حرکت نمی کند بوصف الف است، وبعد از تحریک الف نمی ماند، بلکه ہمزه می گردد، وہمزه قابل حرکت ست.

اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلاَنِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر، مَقُوْلٌ در اصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل بعد كرده بما قبل دادند، يك واو بيفتاد، مَقُوْلٌ شد، پيش بعضے واواصلى افتاد، بر وزن مَقُوْلٌ شد، و پيش بعضے واوزائده افتاد بر وزن مَفُوْلٌ شد، و پيش بعضے واوزائده افتاد بر وزن مَفُوْلٌ شد.

# فصل

اجوف يا كَى از باب فعَلَ يَفْعِلُ. البَيْعُ: فروضتن وخريدن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر، اصل بَاعَ بَيعَ بُود، ياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند، بَاعَ شد، ودربِعْنَ تا آخر چوں الف بالثقائے ساكنين بيفتاد فتح باء را بحسره بدل كردند تا دلالت كند برال كه عين فعل كه افقاده است ياء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَيِيعُ يَينِعُون يَينِعُون تا آخر، اصل يَينعُ يَيْعُ بود، كسره برياء ثقبل بود بما قبل وادند، يَيِعُ شد، ودر يَيعْن وَتَبِعْن ياء بالثقائے ساكنين افاد، امر حاضر برياء ثقبل بود بما قبل وادند، يَينعُ شد، ودر يَيعْن وَتَبِعْن ياء بالثقائے ساكنين افاد، امر حاضر معلوم: بعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، واعلال بر آل قياس ست كه در قُلْ گفته شد، بانون ثقيله: بينعَن يعْعَان يَينِعُوْا تا آخر، با ثقيله يعْن يَيعُن يَينِعُن لِيَينِعُنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُوْا تا آخر، با ثقيله گوئى: لِيَينِعُنْ لِيَينِعُنْ لِيَينِعُنْ تا آخر، با ثقيله ثقيله وخفيفه برال قياس كه گذشت، ماضي مجهول: بينعَ بيْعَا بيْعُوْا تا آخر، بينعَ در اصل بُيعَ بود، ثقيله وخفيفه برال قياس كه گذشت، ماضي مجهول: بينعَ بيْعَا بيْعُوْا تا آخر، بينعَ در اصل بُيعَ بود، ثقيل بود بما قبل وادند سلب حركت ما قبل بينعَ شد، ودربعْن صورت معلوم وجهول، كسره برياء ثقبل بود بما قبل وادند سلب حركت ما قبل بينعَ شد، ودربعْن صورت معلوم وجهول،

البَيْعُ: صرف صغير:

بَاعَ يَبِيْعُ بَيْعًا فَهُو بَائِعٌ وَبُوْيِعَ وَبِيْعَ يُبَاعُ بَيْعًا فَذَاكَ مَبِيْعٌ وَمُبَيِّعٌ لَمْ يَبعْ لِا يَبِيْعُ لاَ يَبِيْعُ الظرف منه مَبَاعٌ والآلة منه مِبْيَعٌ وَمِبْيَعةٌ وَمِبْيَاعٌ والحمع منهما مَبَايعُ و مَبَاييْعُ و التصغير منهما مُبيِّعٌ وَمُبيِّعةٌ أفعل التفضيل منه أَبْيَعُ والمؤنث منه بُوْعَى والحمع منهما أَبَايعُ و أَبيَعٌ و أَبيَعٌ و أَبيَعْ عَلَى اللهم اغفر لكاتبه ولمن سعى فيه ولوالديهم أحمعين.

و امريكے شد، ودر اصل مختلف ست، اصل معلوم بَيَعْنَ واصل مجهول بُيِعْنَ، و اصل امر حاضر إبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول: يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُوْنَ تاآخر بر قياس يقال.

# فصل

اجوف واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الحوف: ترسيدن، ماضى معلوم: حَافَ حَافَا حَافُوْا تا آخر، حَافَ در اصل حَوِف بود، واو متحرك ما قبل او مفتوح واورا بالف بدل كردند حَاف شد، حِفْن در اصل حَوِفْنَ بود كسره بر واو ثقيل بود، بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل واو بالثقائة ساكنين بيفتاد، حِفْنَ شد، ودرين موضع بيان باب را رعايت كردند كه در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف، مستقبل معلوم: يَحَافُ يَحَافَانِ يَحَافُوْنَ تا آخر، ماضى مجهول: خِيْفَ خِيْفَ وَدُفَيْ اَتَ اَرْ مَن سَعْبَل مَجهول: يُحَافُ مِنْهُ تا آخر امر حاضر: حَفْ حَافَا خَافُوْا تا آخر، نون ثقيله وخفيف بر قياس گذشته، واجوف ازين سه باب اصول آمده ست اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ، واسم مفعول مَبِيعٌ كه دراصل مَنْهُ عُ بُود،

واچوف ازین: اما طَالَ یَطُوْلُ پی نزد بعضے از نَصَرَ ستُ ونزد زَمخشری از شَرُفَ آمده، و خلیل گوید: که مشترک ست در فَعُلَ بضم العین و فَعَلَ بفتح العین، و لهذا یجیء النعت طائل و طویل.

ودرین موضع: جواب سوال ست کے گوید: در حفْنَ واو حذف شد پس انسب آل بود که ضمه دادندے ماقبل او رانه کسره، مصنف ه جواب داد، وحاصلش اینکه: اگر چه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بمضموم العین و معلوم نمی شد که از مکسور العین ست پس رعایت ودلالت باصل باب که بکسر عین ست مقدم داشته انداز رعایت واو، اگر کسے گوید؛ چرا در قُلْنَ رعایت باب نکر دند که بفتح عین ماضی ست؟ جواب: فتح فاء بر عین کلمه دلالت صریحی نداشت از ال که احتمال بود که اصلی باشد، فافهم.

یُخافُ مِنْهُ: درآ وردن "منه" درین جاودر اسم مفعولش اشاره است بآنکه از لازم بے حرف جرججهول و مفعول نیاید مقدر باشد خواه مظهر که خذ در اصل باخوف بود واو متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واور االف کردند اجتماع ساکنین شد در الف و فاء الف راحذف کردند، و همزه را از جهت استغناء نیز حذف بردند.

ضمه بریاء تقبل بود نقل کرده بما قبل دادند، پیش بعضے یا افتاد مَبُوع شد، بعده واورا یا گروند، ما قبل یا مکسور کردند، تا مشتبه نشود باجوف واوی مَبِیْع شد بر وزن مَفِعْل، و پیش بعضے واوزائده افقاد مَبَیْعٌ شد بر وزن مَفِعْل، اسم فاعل از حَافَ حَائِفٌ بر قیاس قَائِل، اسم مفعول مَحُوف مِنْه که در اصل مَحْوُوف بود یکے از دو واوا فقاد چنا نکه در مَفُولٌ گفته شد.

## فصل

# نا قص واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خواندن، ماضى:

دُعَوْتَ	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دُعَتْ	دَعَوْا	دَعَوَا	دُعَا
دَعَوْنَا	دَعَوْتُ	دَعُوثُنَّ	دَعَوْ تُمَا	دَعَوْتِ	دُعَوْتُمْ	دَعَوْتُمَا

اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرك ما قبل وے مفتوح واورا بالف بدل كردند دَعَا شد، واصل دَعَوْا دَعَوُا دَعَوُا دَعَوُا دَعَوُا بود واو بالف مبدل شد، والف بالثقائے ساكنين افتاد دَعَوَ اشد بروزن فَعَوْا، واصل ....

ضمه بریاه: نزدانل حجازایں تعلیل ست اما پیش بنو تمیم مَبِیْعُ است با ثبات یاء وحذف واو واین قیاس مطرد است نز دایشال که واو راحذف کنند برائے آنکه ثقیل ترست، ومی گویند: مَقُوْلٌ، ویاء راسلامت دارند ومی گویند: مَبِیْعٌ.

#### الدعاء: صرف صغير:

دَعَا يَدْعُوْ دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعٍ وَدُوْيِعٍ وَدُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ مَدْعُوَّ وَمُدَيْعِيُّ لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعَ مَا دَعَا مَا دُعَا مَا دُعَا مَا دُعَا يَدْعُ وَلَيْدْعُ لِلَهْ عَ وَالنهي عنه لاَ تَدْعُ لاَ تُدْعُ لاَ يَدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعَ لاَ يَدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعَ لاَ يَدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعَ لاَ يَدْعُ لاَ يُدْعَى لاَ يَدْعُ لاَ يُدْعُ لاَ يُدْعَى الأمر منه أَدْعُ لِتُلدْعَ لِيَدْعُ لِيُدْعَ والنهي عنه لاَ تَدْعُ والآلة منه مِدْعًى مِدْعَاةٌ وَمِدْعَاءٌ والحمع منهما مَدَاعٍ وَمُدَاعِيٌّ والتصغير منهما أُدَيْعَى وَدُعَيْوَى. أفعل التفضيل منه أَدْعَى والمؤنث منه دُعْوَى الحمع منهما أَدَاعٍ وَدُعًى والتصغير منهما أُدَيْعَى وَدُعَيْوَى.

مبدل شد: اگر کسے موید: چرالام فعل رااز جہت الثقائے ساکنین بحذف خاص کردند؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل ست والضمیر لا یحذف.

دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقائے سائنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَكُ والف در دَعَتَا افتاد بالتقائ ساكنين؛ زيراكه حركت باء اصلى نيست كه در واحد ساكن بوده است، دَعَوْنَ براصل خود ست بروزن فَعَلْنَ و بمجنيس باقى الفاظ تا آخر براصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوانِ يَدْعُوْنَ تَا آخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُوُ بود ضمه برواو ثَقْيَل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، و المجنيس ست حال تَدْعُوْ أَدْعُوْ نَدْعُوْ، وَيَدْعُوانِ وَتَدْعُوانِ براصل خود اند، ويَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلش يَدْعُوُوْنَ بود ضمه برواو ثقيل بود بيفتاد واوكه لام فعل بود بالتقائي سأكنين بيفتاد يَدْعُوْنَ شَد، بر وزن يَفْعُوْنَ، ويَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جَع مؤنث براصل خود ست بروزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَ تَدْعِيْنَ وراصل تَدْعُويْنَ بود ، كسره برواو تَقْتِل بود ، بما قبل دادند ، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقائع سأكنين بيفتاد، تَدْعِيْنَ شد، بر وزن تَفْعِيْنَ چول حرف ناصبه در آيد گوئي: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تَا آخر، ونونها تكيه عوض رفع انداز مفت لفظ ساقط شوند، بنصب، ونون ضمير بر حال خود باشد، واكر جازمه در آيد گؤئي: لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ، واو بجزے افتاد، ونونهائیکه عوض رفع اند نیز بیفتد، ونون ضمیر بر حال خود باشد.

امرحاضر:

أَدْعُوْنَ	أدْعُوَا	أُدْعِيْ	أدْعُوْا	أدْعُوَا	ه، ه اُدع
------------	----------	----------	----------	----------	--------------

لَنْ يَذْعُوْ: بدانكه حرف "لَنْ" نزوجهور نحات وسيبويه بسيط يعنى غير مركب است بخلاف خليل وكسائى كه مركب از "لا" و"إن" محوينه، ونزد فراء "لا" بود الف بنون بدل شد، غرض كه اين حرف برائة تاكيد نفى مستقبل مى آيد، واز ينجااست كه باسين وسوف جمع نشوند، وجمي نين ست باتى نواصب در اكثر، وآل پيوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائى وفراء كه فصل ال راب فتم وبه معمول باشد بخلاف كسائى وفراء كه فصل ال معمول مع

besturduboo

واو بوقفے افتاد ونونہائے عوضی بیفتاد ند بوقفے چنانکہ بجزمے بانون ثقیلہ:

	· <u>·</u>				
أَدْعُوْنَانً	ٱدْعُوَانِّ	أُدْعِنَّ	وه و سَ أَدْعُنَ	أُدْعُوَانً	أدْعُونَ

بانون خفيفه: أدْعُونْ أدْعُنْ أدْعِنْ. ماضى مجهول: دُعِيَ دُعِيَا دُعُوْا تاآخر،اصل دُعِيَ دُعِوَ بود، بواو بسبب كسره ما قبل يا شد، واصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود، واو متحرك ما قبل او محسور آل واورا بياء بدل كردند دُعِيُوْا شد، بعده ضمه برياء شيل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل، ياء بالثقائي ساكنين بيفتاو دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تاآخر، يُدْعَى ورياء بالثقائي ساكنين بيفتاو دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تاآخر، يُدْعَى وراصل يُدْعَوُ بود، واو واقع شد در چهارم جا، حركت ما قبل او مخالف بود، واورا بياء بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست شد، بازياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست تُدْعَى وأَدْعَى وَدُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ واو ياء شد وياء الف، والف بالثقائي ساكنين بيفتاد، ودريُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ جَعْمُونَ واو را بياء بدل كردند، عَنْ وَتُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ واوياء الف، والف بالثقائي ساكنين بيفتاد، ودريُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ جَعْمُونَ واوياء بدل كردند، اسم فاعل:

دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتِ

أَدْعِنَّ: در اصل أَدْعُوَنَّ بود واورا بالثقائے سائنین حذف کردند، یا بجہت آنکہ چوں ضمہ دال بود بر واو حاجتش نماند حذف کردند، ہمچنیں یائے اُدْعِنَّ. بسبب کسرہ: ہر واو کہ در طرف یاء در حکم طرف بعد کسرہ افتد آ نرا بیاء بدل کنند .

چهارم جا: اگر گوئی: در صورت و توع واو برایع و تخالف حرکت ما قبل چرا واورا بیا، بدل می کنند؟ گویم: از بهر تخفیف چه کلمه باعتبار طول تقبل شده، اگر گوئی: واو در مَدْعُوُّ وَعَدُوُّ در چهارم جاافآده است چرا بیا، بدل ککروند؟ جواب: این قاعده بفعل مختص ست نه عام مراسم و فعل را، کذا ذکر العلامة التفتازاني ، اگر گوئی: واو در ارعوی ور چهارم جاافآده است، چرا بیا، بدل ککروند؟ جواب: تعلیل لام کلمه چول مقدم ست بر عین پس اگر عین را بهم تعلیل کردندے توالی اعلالین لازم می آمد، ولهذا در طَوَی و وسلامت داشته اند. (مولوی انور علی)

بازياء متحرك: اگر گوئى: چرا واو را اول بالف بدل كردندتا مسافت قصرى بود؟ جواب: رعاية لكلا القانونين، يا آنكه قاعده كتابت آن بياء نيزازان برى آمدچه اگر بالف اوّلًا بدل ميكر دند بالف نوشته مى شدنه بياء. دَاعِ دراصل دَاعِوْ بود، واو در چهارم جاا قاد وما قبل او محور بياء بدل كردند، وضمه برياء تقبل بود انداختند، ياء بالتقائے ساكنين بيفتاد، دَاعِ شد، وچوں الف ولام در آرى ياء باقى ماند، چئانكه گوكى: الدَّاعِيْ، ودر دَاعِيَانِ واو ياء شد، دَاعُوْن كه اصلش دَاعِوُوْن بود، واو ياء شد، ضمه برياء تقبل بود بما قبل وادند، بعد از سلب حركت ما قبل، ياء بالتقائے ساكنين بيفتاد، دَاعُوْن شد بر وزن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوَّ مَدْعُوَّ انِ مَدْعُوُّ وْنَ إلخ، مَدْعُوَّ در اصل مَدْعُوْ و بود، واو اول را در وم ادغام كردند مَدْعُوَّ شد، نا قص ياك از باب فعَل يَفْعِلُ الرَّمْيُ: تير انداختن، ماضى معلوم: دَمْي رَمِيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَنَا رَمَيْنَ تاآخر، ماضى مجهول: رُمِي رُمِيَا رُمُوْا تاآخر، مستقبل معلوم: يَرْمِي يُرْمِيانِ يَرْمُوْنَ تاآخر، واحد مونث مخاطبه وجع وے يكيانست، ليكن جع بر اصل معلوم: يَرْمِي يُرْمِيانِ يَرْمُوْنَ تاآخر، واحد مونث مخاطبه وجع وے يكيانست، ليكن جع بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَرْمِيْنَ بُود كسره برياء ثقبل بود انداختند، ياء كه لام فعل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَرْمِيْنَ بُود كسره برياء ثقبل بود انداختند، ياء كه لام فعل ست بالثقائے ساكنين بيفتاد، تَرْمِيْنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ چوں ناصبه درآيد گوئى: لَنْ يَرْمِيْنَ مَوْد بِهِ وَرَا مَانِيْنَ مَانِهُ مِيْنَ وَدُ كسره برياء ثقبل بود انداختند، ياء كه لام فعل ست بالثقائے ساكنين بيفتاد، تَرْمِيْنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ چوں ناصبه درآيد گوئى: لَنْ يَرْمِيْنَ مُورِي

بالتفائے ساکنین: لینی تنوین ویاء اگر کسے گوید: چرا تنوین را بالتفائے ساکنین حذف ککر دند؟ جواب مید ہم: تنوین علامت اسم متمکن ست والعلامة لا تحذف مگر و قتیکه نائب مناب واشته، وآل سه چیز ست اضافت والف لام ونون شنیه وجح، یا گویم: تنوین حرف صحیح ست ویاء حرف علت، وحرف علت لا گق بحذف ست نه حرف صحیح، ویا گویم: تنوین خفیف ست ویاء شقل و خفت مطلوب ست در کلام، وایضا اگر تنوین راحذف می کردند التباس بواحد مخاطبه امر باب مفاعلة لازم می آمد، و ترامی رسد که گوئی: واو در طرف بعد کسره افراد آل واورایاء کردند ویاء را بالتفائے ساکنین حذف کردند، داع شد.

رَمَي: صرف صغير:

رَمَى يَرْمِيْ رَمْيًا فَهُوَ رَامٍ وَرُويْمٍ وَرُمِيَ يُرْمَى رَمْيًا فَذَاكَ مَرْمِيٌّ وَمُرَيْمِيٌّ لَمْ يَرْمِ لَمْ يُرْمَ مَا رَمَى مَا رُمِيَ لاَ يَرْمِيْ لاَ يُرْمَى لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يُرْمَى الأمر منه اِرْمِ لِتُرْمَ لِيَرْمِ لِيُرْمِ لِيُرْمَى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يَرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والآلة منه مِرْمًى وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً والتصغير منهما مُرَيْمًى وَمُرَيْمَاةٌ وَمُرَيْمِيٌّ والحمع منهما مَرَامٍ وَمَرَامِيٌّ أفعل التفضيل منه أَرْمَى والمؤنث منه رُمْيًا والحمع منهما أَرَامٍ وَرُمِّي والتصغير منهما أَرَيْمَي وَرُمَيَّا. جازمه درآ يد گوئى: لَمْ يَرْمِ يا بجزے بيفتد، چنانچه واودر لَمْ يَدْعُ ، امر حاضر: اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيْا اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ اِرْمِيْنَ

بانون تُقلِمه إرْمِيَنَ تا آخر بانون خفيفه إرْمَيَنْ إرْمُنْ إرْمِنْ، مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر برقياس بدعي، اسم فاعل:

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ

اسم مفعول: مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ تَا آخر، مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مَفْعُولٌ، واو و ياء در يك كلمه جمع شدند، وسابق ساكن بود واورا ياء كردند و ياء رادر ياء ادغام نمودند، و ميم رابراك مناسبت ياء كسره دادند، مَرْمِيٌّ شد، نا قص واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الرَّضْيُ وَالرِّضْوَانُ: خشنود شدن و پسنديدن، ماضى معلوم: رَضِيَ رَضِيَا رَضُوْا تا آخر، اصل رَضِيَ رَضِوَ بود، واو بود ور طرف وما قبل او محور، واو را بياء بدل كردند، رَضِيَ شد، و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو براك كرونه، ما قبل ياء شدرَ ضِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقيل بود بما قبل داوند بعد سلب حركت ما قبل ياء بالثقائے ساكنين بيفتاد رَضُوْا شد بروزن فَعُوْا، ماضى مجهول: رُضِيَ رُضِيَا رُضُوْا بر قياس رُمِي تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَي ان مُرونَ يَا آخر واو را ياء كردند و ياء را الف واحد مخاطب تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَى اند، ودر تقذير مخالف اصل تَرْضَيْنَ واحد مؤنث تَوْضَيِيْنَ بر

رَضُوْ۱: صرف صغیر ازیں باب ناقص بر قیاس دَعَا یَدْعُوْاست. یَوْضَی: یَوْضَی در اصل یَوْضَوُ بود واو در موضع ثالث بود اکنون در رابع واقع شد، وحرکت ِ ماقبل مخالف واو بود، واو را یاء کردند بعده قاعده یافتند یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند، یَوْضَی شد بمچویَدْعَی.

تَوْضَيِيْنَ: در اصل تَوْضَوِیْنَ بود واو واقع شد در رابع، وحرکتِ ماقبلش مخالف بود بیاء بدل کردند، بعده یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد در الف و یائے ضمیر الف راحذف کردند تَوْضَیْنَ شد.

وزن تَفْعَلَيْنَ بود، وَتَرْضَيْنَ جَعْ مُوَنْثَ بر وزن تَفْعَلْنَ بر اصل ست، مستقبل مجهول: يُرْضَى تأ آخر، نا قص يائى نيزازي باب الْخَشْيَةُ: ترسيدن، ماضى معلوم: خَشِيَ خَشِيا خَشُوْا تاآخر، مستقبل معلوم: يَخْشَى يَخْشَيانِ يَخْشَوْنَ بهجو يَرْضَى، نا قص واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الرِّخْوَةُ: سست شدن، ماضى معلوم: رَخُو رَخُوا رَخُوا، رَخُوا ور اصل رَخُووا بود، ماضى الرِّخْوةُ: سست شدن، ماضى معلوم: يَرْخُو يَرْخُوانِ يَرْخُونَ ور اصل رَخُووا بود، ماضى مجهول: رُخُوانِ يَرْخُونَ تا آخر، مستقبل مجهول: يُرْخُو يَرْخُوانِ يَرْخُونَ تا آخر، مستقبل مجهول: يُرْخُونَ تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْخُونَ وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن و وَكُاه واشتن، ماضى معلوم: رَعَى رَعَيَا رَعُوا تا آخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ تا آخر، امر ماضى معلوم: وَرْضَيانَ إِرْضَونَ إِرْضَيانَ إِرْضَونَ أَرْضَيَنَ إِرْضَيانَ إِرْضَونَ أَرْضَينَ إِرْضَيَانً إِرْضَونَ أَرْضَيانً إِرْضَيَنَ الْرُضَيَانَ إِرْضَيَانً إِرْضَونَ أَرْضَيَنَ إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً وَمُهَا وَاسْتَنَ وَهُم برين قياس:

اِخْشَيْنَ	إخشيا	ٳڂۺؘؽ	اِخْشُوْا	إخْشَيَا	اِخشَ
اِرْعَيْنَ	اِرْعَيَا	اِرْعَيْ	اِرْعُوْا	إرْعَيَا	وإِرْعَ

خَشُوا: در اصل حَشِيُوا بود ضمه برياء ثقبل داشته نقل كرده بما قبل دادند بعد سلبِ حركت ما قبل اجماع ساكنين شد در ميان ياء و واو، ياء افناد، حَشُوا شد. معلوم: صرف صغير اين ابواب ناقص يائى جمجو دَمَى يَوْمِيْ، وناقص واوى جمجو دَعَا يَدْعُوْ است. (مولوى انور على) يَخْشَوُنَ در اصل يَخْشَيُونَ بود ياء متحرك ما قبلش مفتوح، ياء را بالف بدل كردند، اجماع ساكنين شد ميان الف وواو، الف راحذف كردند يحشون شد.

رَ حُوُوْا: ضمه بر واو د شوار داشته ساکن کردند و باجماع ساکنین حذف نمودند رَ حُوْا شد. اِدْ صَ: اِدْ صَ دراصل اِدْ صَوا بود، واو در را لِع افناد وحرکت ِماقبل مخالف آل بود، واورا یاء کردند و یاء را بجز ہے ساقط کردند مادْ صَ شد.

إِدْ ضَوُنَّ: در اصل إِدْ ضَوُوْنَ بود، واو را بياء بدل كردند، وياء را بانفتاح ما قبل بالف والف را باجتماع ساكنين حذف نمودند إِدْ ضَوُنَّ شداجتماع ساكنين شد در واو ضمير ونون تاكيد، واوراحركت ضمه دادند ازائكه ضمه اصل ست در تحريك واو، چنائكه كسره درياء واين مرد و بعد فتح ثقيل نيست مارْضَوُنَ شد، وتهمچنين ست اِرْضَينَ صيغه واحد مؤنث. , wordpress.cor

امراز تَرْخُوْا:

اُرْخِیْنَ	اُرْ <del>نُحُ</del> وَا	ٲۯڿؚؽ	اُرْ خُوْا	أُرْ خُوَا	اُرْ خُ
------------	--------------------------	-------	------------	------------	---------

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چِول: الَوِقَايَةُ: نَكَاه داشتن، ماضى معلوم: وَقَى وَقَيَا وَقَوْدا وَاللَّهِ مِنْ مَاصَى معلوم: وَقَى وَقَيَا وَقَوْدا وَاللَّهِ مِنْ وَاللَّهِ مِنْ مَاسَمُ مَا مُعَلَّمُ مَعْلُومُ: يَقِي وَقَيَا وَقَوْدا وَاللَّهِ مِنْ وَالسَّلِي وَقَيْ

رَاضِ: ليعنى رَاضٍ ورَاحٍ جمجودَاعٍ دراصل رَاضِوٌ وَرَاحِوٌ وَدَاعِوٌ بود، واو در رابع افّاد، وحركت ِما قبل مخالف بود ياء كردند، و ياء را باجتاع ساكنين حذف كروند، رَاضٍ وَرَاحٍ وَدَاعٍ شد. وَخَاشٍ: ليعنى خَاشٍ وَرَاعٍ جمچورَامٍ دراصل حَاشِيٌ ورَاعِيٌ بود، ضمه برياء وشوار داشته، ساكن كردند، وياء را باجتماع ساكنين حذف نمودند.

مَوْضِيِّ: مَرْضِيُّ دراصل مَرْضُوْوٌ بود، واورا؛ رعايةً للباب، بياء بدل کردند، مَرْضُوْيٌ شد، بعده واو وياء يکجا بهم آمدند، واول آنها ساکن بود، واورا ياء کردند، وياء را در ياء ادغام نمودند، وضمه ضاد را بکسره بدل کردند برائ مناسبت ياء، مَرْضِيُّ شد، اگر گوئی: چرا قاعده مطرده را ترک کرده بر قياس مَدْعُوَّ ادغام ککردند، وبراه شذوذ رفتند؟ گويم: که چول واو در جميع تصاريف اين باب مثل ماضی ومضارع ومعروف و مجهول واسم فاعل بياء بدل کرده بودند، سزاوار آن شد که در اسم مفعول نيز بياء بدل نمايند، تا حکم باب مختلف مگردد، وفاصل بر جندی گفته: که مرناقص واوی که بر وزن فَعلَ بکسر العين باشد در اسم مفعولش جائز ست که ادغام کنند، ومَرْضَقٌ مُويند، واين اصح واشهرست.

#### وَقَى: صرف صغير:

وَقَى يَقِي وِقْيًا فَهُوَ وَاقٍ وَأُويق ووقي يوقى وقيا فذاك موقي ومويقي لم يق لم يوق ما وقى ما وقي لا يقي لا يوقى لن يقي لا يقي لا يوقى لن يقي لن يوقى الأمر منه ق لتوق ليق ليوق والنهي عنه لا تق الظرف منه موق والآلة منه ميقى وميقاة وميقاء والجمع منهما مواق ومواقي والتصغير منهما مويق ومويقاة ومويقي أفعل التفضيل منه أوقى والمؤنث منه وقيا والحمع منهما أواق ووقي والتصغير منهما أويقى ووقيا.

وصرف صغيرابواب ديگر برين قياس آيد.

بود، واوافناد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياء افناد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حكم واواين حكم واومثال ست، وحكم ياء او حكم يائے ناقص دارد با ناصبه گوئی: لَنْ يَقِيَ إلخ، وباجازمه گوئی: لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوْا تاآخر، اسم فاعل: وَاقِ وَاقِيَانِ وَاقُوْنَ تاآخر، اسم مفعول: مَوْقِيٌّ چوں: مَرْمِيٌّ.

#### امرحاضر:

قِيْ قِيا قِيْنَ	قُوْا	قِيَا	قِ
------------------	-------	-------	----

بانون تقیله:

W. (1.05	<u>",\_";</u>	ú "	ي د س	يار بر	<u>ب</u> ر سَا
فينان	فِيال	فِن	فن	فِيان	فِين

بانون خفيفه:

|--|

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجْيُ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْابر قياس رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إِيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تا آخر بر قياس إِرْضَ، بانون ثقيله: إِيْجَيَنَ بر قياس إِرْضَيَنَ، بانون خفيفه: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَيِنْ، اسم فاعل: وَاجِ چول رَامِ، اسم مفعول: مَوْجِيٌّ چول: مَرْمِيُّ.

باب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُ: نزويك شدن، .....

قِ: "قِ" دراصل اِوْقِيْ بود واورا بموافقت مضارع حذف کردند، وآخر را بامر ساکن کردند، علامتِ سکون سقوط حرف علت شد اِقِ شد، ہمزہ که بسبب تعذر ابتداء بساکن آوردہ بودند چول آن تعذر بر طرف شد ہمزہ راحذف کردند "قِ" شد، وترارسد که از تَقِیْ بناکی، تاء راحذف کی ویاء رابو تفے ساقط نمائی "ق "ماند.

قُوْا: اَز تَقُوْنَ بِنا كَرِدِند تاعلامتُ مضارع راحذف كردِند وَآخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد فُوْا شد. وَجُوْا: در اصل وَجِيُوْا بود ضمه بريا، دشوار داشته نقل كرده ما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل وياء را باجتماع ساكنين حذف كردندوَ جُوْا شد.

ماضى معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چول يَقِيْ بَصَلَمُهُ الفَيْ عَلَمُ عَلَى يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: پيچيدن، ماضى معلوم: لفيف مقرون از دو باب آيد اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: پيچيدن، ماضى معلوم: طَوَى طَوِيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطْوِيَانِ يَطْوُونَ چول يَرْمِيْ، امر حاضر: اطو اطويا اطوُوا چول ارْمِيا ارْمُوا، اسم فاعل: طَاوٍ طَاوِيَانِ النِح چول رَامٍ، اسم مفعول: مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّا نِ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّونَ ثَا آخر.

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ چُول الطَّيُّ: گُرسنه شدن، ماضی معلوم: طَوِيَ طَوِيَا طَوَوْا تا آخر، مستقبل معلوم: يَطْوَى يَطْوَيَانِ يَطْوُوْنَ تا آخر، امر حاضر: اِطْوَ چُول اِرْضَ، اسم فاعل: طَاوِ چُول رَاضٍ، اسم مفعول: مَطْوِيُّ تا آخر، مهموز الفاء صحيح از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الأَمْرُ: فرمودن، ماضی: أَمَرَ أَمَرُ المَّرُوْات آخر، مستقبل: يَأْمُرُ يَأْمُرُ اللهَ مُرُونَ تا آخر، چنانچه در صحيح دانسته شد، امر حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ أَوْمُرُ وَات آخر، اصل أَوْمُرْ أَوْمُرْ الود، دو بهمزه جمع شدند، اول مضموم ثانى ساكن، حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ أَوْمُرُ اللهَ مَنْ اللهَ مَنْ اللهَ اللهَ مَنْ اللهُ اللهُ مَنْ اللهُ اللهُ مَنْ اللهُ الله

المطَّيُّ: طَيِّ دراصل طَوْيٌ بود واو و يا در يک کلمه بهم آمدند اول آنهاساکن بود واورا يا ۽ کرده دريا ۽ ادغام کردند طَيِّ شد. طَوَی: دراصل طَوَيَ بود بود يا ۽ متحرک ماقبلش مفتوح يا ۽ را بالف بدل کردند طوی شد، ودر واو که عين کلمه است اين تغليل کر دند ازانکه اجتماع تعليلين در يک کلمه از جنس واحد لازم می آمد.

طُوِيَ: صرف صغير:

طَوَى يَطْوِيْ طَيًّا فَهُوَ طَاوٍ وَطُوَىٌ وَطُوِيَ يُطْوَى طَيًّا فَذَاكَ مَطْوِيٌّ وَمُطَىًّ مَا طَوَى مَا طُوِيَ لَمْ يَطْوِ لَمْ يُطُو لَا يَطُو يُ يَطُو يَ لَكُ مَطُويٌ وَمُطَىًّ مَا طَوَى مَا طُوِيَ لَنَ يَطُو لَا يُطُو لَا يُطُو لَا يَطُو لِيُطُو والنهي عنه لاَ تَطْوِ لاَ تُطُو لاَ يُطُو لاَ يُطُو الظرف منه مَطُوًى وَمِطُواةً والتصغير منهما مُطَيَّةٌ والجمع منهما مَطَاوٍ ومَطَاوِيُّ أفعل التفضيل منه أَطْوَى والمؤنث منه طُيّا التصغير منهما أُطَيُّ وطِيَّا والجمع منهما أَطَاوٍ وَطُوًى.

مستقبل معلوم: ودر بعض ننخ بجائے ایں تصریف قوی یقوی یافته می شود فرق این قدر ست که طوی یطوی ناقص یا کی ورضی یرضی ناقص واوی بقاعده رضی یرضی واوش یاء شد. صحیح: مراد بصحیح در پنجامهموزست فقط بے قران حرف علت. ثانی را بواو بدل کردند برائے ضمہ ما قبل، اگر اول مکسور باشد ثانی بیاء بدل شود، چنانگه در الله الله ور المر حاضر أَدَبَ يَأْدِبُ كُونَى: إِيْدِبْ، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانكه گوئی: آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود، بهمزه ثانی بمناسبت حرکت ِما قبل الف شد.

مهموز العين صحيح الزَّأْرُ: بانگ كرون شير زَأَرَ يَزْءِرُ چول: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز اللام صحيح القَرْءُ: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ چول: مَنعَ يَمْنعُ. مهموز اللام واجوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ مَجِوْيُهُا فَهُوَ مَجِيْءٌ الأمر جِئْ والنهي لاَ تَجِيءْ.

مهموز الفاء وناقص الأَتْيُ والإِتْيَانُ: آمدن أَتَى يَأْتِيْ چول: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر گُوكَى: إِيْتِ بِمره ياء شد. مهموز العين ومثال الْوَأْدُ: زنده در گور كردن وَأَدَ يَئِدُ چون: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الْوَأْيُ: وعده كردن وأَى يَئِيْ چوں: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأوِيْ وفيف مقرون الأوِيْ : حائے گرفتن أَوَى يَأْوِيْ چوں: طَوَى يَطْوِيْ .

مهموز الفاء ومضاعف الإِمَامَةُ بيشوائي كردن أُمَّ يَوُمُّ چول مَدَّ يَمُدُّ حَكَم مضاعف دارد، پس حكم مهموزم باب برد.

جَاءِ: جاءِ در اصل جَاءِيٌ بود بتقديم ياء بر همزه ياء واقع شد بعد الف فاعل ياء را بهمزه بدل كروند جَاءِة شد، دو همزه جمح آمدند يكازانها مكور ثانى را بياء بدل كردند جَاءِة شد ضمه برياء وشوار داشته ساكن كردند اجتماع ساكنين شد در ميان ياء و تنوين، ياء راحذف كردند جَاءِ شد، واين نزوسيبويه است، واما نزد خليل اصل جَاءِ جَابِيَّ بود، همزه را بجائے ياء بردند پس جَاءِيٌ شد، ضمه برياء و شوار داشته ساكن كرده بالتقائے ساكنين حذف نمودند.

مَجِيْءٌ: مَجِيْءٌ دراصل مَحْيُوءٌ بود، ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند، اجتماع ساكنين شد در ميان ياء وواو، واورا برمذهب حذف كردند وبرمذب ياء مَجِيْءٌ شد برقياس مَينعٌ. الأوِيْ: بضم اول وكسر ثاني.

المضاعف: اَلْمَدُّ: کشیدن، ماضی معلوم: مَدَّ مَدَّا مَدُّواْ تا آخر، مَدَّ در اصل مَدَدَ بُود، چولی اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود، اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند، مَدَّ شد ودر مَدَدْنَ تا آخر چول دال دوم ساکن لازم بود، ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند، مستقبل معلوم: یَمُدُّ یَمُدَّ نِ یَمُدُّ وَنَ تا آخر، یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود، حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند، اول را دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد، ودر یَمْدُدْن ادغام ممکن نبود، چناکله در مَدَدْن ، ماضی دادند، اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد، ودر یَمْدُدْن ادغام ممکن نبود، چناکله در مَدَدْن ، ماضی مجهول: یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا آخر، امر حاضر در مفرومذکر چهار وجه جائزست، مُدَّ مُدَّ اُمْدُدْن ودر مفرد امر عائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه ست، لِیَمُدَ لِیَمُدُّ لِیَمُدُّ لِیَمُدُّ لِیَمُدُّ لِیَمُدُّ لَا تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ دُه وطل جمد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدُد ومضاعف .....

#### المد: صرف صغير:

مَدَّ يَمُدُّ مَدُّا فَهُوَ مَادُّ وَمُوَيْدِدٌ وَمُدَّ يُمَدُّ مَدًّا فَذَاكَ مَمْدُوْدٌ وَمُمَيْدِيْدٌ مَا مَدَّ مَا مُدَّ لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدُّ لَا يَمُدُّ لَا يَمُدُّ لَلَ يَمُدُّ لَن يَّمُدَّ لَن يَّمُدَّ لَا يَمُدُّ لَن يَّمُدُّ لَن يَّمُدُّ لَا يَمُدُّ لَا يَمُدُّ لِلَهُمَدُّ لِلَهُمَدُّ لِلَهُمَدُّ لِلَهُمَدُّ لِلَهُمَدُّ لِلَهُمَدُّ لِلَهُمَدُّ لِللَهُمِ عنه لاَ تَمُدَّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تُمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يُمَدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُونَ لاَ يَمُونُ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُونَ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُّ لاَ يَمُدُونَ لاَ يَمُونُ لَن مُ يُولِي لاَ لاَنفضيل منه أَمَدُّ والمؤنث منه مُدَّى والتصغير منهما أُمَيْدُ وَمُمَيْدِيْد والمحمع أَمَادُ ومُمَادِيْدُ وَمُمَادِيْد والمَعِم أَمَادُ ومُمَادِيْد والمُعَالَقُونَ لاَ يَعْمُلُونَا لا لللهُ فَيْلُونُ لاَ يَعْمُونُ لاَ عُمُونُ لاَ يُعْمُلُونُ والمَعُونُ فَا لا والمؤنث منه مُذَى والتصغير منهما أُمِيْدُ وَمُمَادِيْد والمُعم أَمَادُ ومُمُونِ لا يَعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يَعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُ لا يُعْمُونُونُ مُونُونُ يُعْمُونُونُ لا يُعْمُونُونُ والمُونُونُ والمُونُونُ والمُونُونُ والمُونُونُ والمُونُونُ لا يُعْمُونُونُ واللَّهُ لا يُعْمُونُونُ واللْمُونُونُ واللْمُونُونُ لا يُعْمُونُونُ لا يُعْمُونُونُ واللَّالْمُ لا يُعْمُونُونُ لا يُعْمُونُونُ لا يُعْمُونُونُ لا يُعْ

اول را ساکن: برائے آئکہ از شرائط ادغام است کہ ٹانی متحرک باشد، واگر ساکن بود وسکونش عارضی بودہ باشد، واگر سکونش لازم بودادغام ممتنع شود. (مولوی انور علی)

مد: مُدَّ دراصُل اُمْدُدْ بود، دوحرف میک عبن در یجا بهم آمدند وما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده بما قبل دادند، همزه را از جهت استغناء حذف کردند، وچول سکون ثانی عارضی بود ثانی را حرکت فته دادند از انکه اخف الحرکات ست مُدَّ شد و ترا رسد که ضمه دبی برائے مناسبت عین، و مُدُّخوانی، و نیز میر سد که فک اد عام کنی و اُمْدُدْ خوانی. (مولوی انور علی)

ازسه باب اصول آمده است، اول فَعَلَ يَفْعُلُ، چِنَانَكَه گذشت، دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چِون: بَرَّ يَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارٌّ الأمر بَرَّ بَرِّ اِبْرِرْ.

## فصل

بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان ور فعل ثلاثی مجرو از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ آیدچون: مَشْرَبٌ لیمی آشر مصدر میمی واسم مکان و مکان آشامیدن، واز یَفْعُلُ نیز میمینی آیدچون: مَقْتَلٌ وور چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ ست چون: مَطْلِعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَغْرِبٌ وَمَسْجِدٌ وَمَنْبِتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَشْقِطٌ وَمَسْقِطٌ وَمَسْقِلٌ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید، واسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آیدچون: مَحْلَسٌ مَحْلِسٌ، وازنا قص وافیف مطلقا بهمه مَفْعَلٌ آید، واز مثال مطلقا بهمه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ، ومِر چه نه چنین بود اوشاذ باشد.

فق جائز بود: ومَنْخِرٌ ومَوْفِقٌ ومَسْكِنْ نيز ازان ست كه فتح وكسره مردو جائز است ومصنف هدذكرآن عكرده. مطلقا: يعنى خواه از يَفْعِلُ بحسر العين باشديانه، وخواه لفيف مقرون باشديا مفروق. (مولوى انور على) واذ منال، شعر:

تُطرف يَفْعِلُ مَفْعِلُ مَفْعِلُ است الازناقص اي كمال غير يَفْعِلُ مَفْعَلُ آيد وائمًا الا مثال شاف باشد: چول مَظِنَّة بحسر ظاى معجمه از نَصَرَ واما مَحْبَرَةٌ بفتح باء وضم آن صيغه ظرف بمعنى دوات. ومَفْبَرَةٌ بحركاتِ ثلاثه باء، ومَشْرِقٌ مثلثة از قبيل اسم ظرف نيستندا گرچه معنی ظرفيت درال يافته می شود، كذا حقق شارح الاصول.

بدانکه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ وَمِفْعَالٌ برائِ آله بود چول: مِخْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بود چول: خِلْسَةٌ، وفَعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: خِلْسَةٌ، وفَعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: أَكْلَةٌ، وفَعَالَةٌ برائ جَيْرَ آيد كه از فعل ساقط شود چول كُناسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. چول: أَكْلَةٌ، وفَعَالَةٌ برائ جَيْرَ آيد كه از فعل ساقط شود چول كُناسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. بدانكه از مزيد ثلاثى ورباعى مجرد ومزيد فيه مصدر ميمى واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول بدانكه از مزيد ثلاثى ورباعى مجرد ومزيد فيه مصدر ميمى واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چول: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

بدائكه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط ست بآنكه عين فعل اويالام فعل او حرفے از حروف حلق باشد، وآن مشر حرف ست: همزه وهاء و حاء و عين وغين،

مرت بود: بنائے مرت ونوع از فعل ثلاثی مجر دکہ تاء درآخر مصدر ش نباشد بر فعُلَةٌ بالفتح، و فعْلَةٌ بالکسر باشد، واگر تاء درآخر ش بود ہمچو: نِشْدَةٌ ورَحْمَةٌ پس بروزن مصدر مستعملش بود ہمچو: نِشْدَةٌ ورَحْمَةٌ پس بروزن مصدر مستعملش می آید، چول دَحْرَحَةٌ واسْتِقَامَةٌ، واگر تاء درآخرش نباشد در مصدر مستعملش تاء زائد کرده شود، چول إنْطِلاَقَةٌ وَتَدَحْرَجَةٌ. (مولوی انور علی)

فصل: بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجر دچول این ابواب کثیر الخواص اند احتوائے آن درین مخضر و شوار بود، لبذا بالکلیه آنها را ترک کردند، مگر خاصه باب فعَل یَفْعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع که اکثر بر اذبان مبتدیان در لزوم این خاصه که از یک جانب ست بجانب دیگر اشتباه می شود لبذا می گوید: که این باب مشروط ست بآنکه بجائے عین فعلش یا لام فعلش مرفی از حروف حلق باشد تا ثقل آن حرف حلقی ملاتی خفتے که از فتح عین عارض شده بناید پس معلوم شد که برگاه ماضی و مضارع را بجبت فتح عین لینا خفتے عارض خوابد شد نا گزیر ست در انها بودن حرف از حروف حلق، نه اینکه جائیکه حرف حلق خوابد بود فتح عین بین نهم ضرور خوابد بود، فلهذا آبی یَابی را شاذ گفتند؛ لخلوه عن حروف الحلق مع فتح العینین و دَحَل یَدْ حُلُ را از آنکه ضرور نیست که م بر جاکه حرف حلق بود لا محاله در آنجا فتح بوده باشد چنانکه وضو شرط نماز ست که نماز ب وضو یافته نمی شود، نه اینکه م باکه حرف ما بالضرور یافته شود؛ زیرا که جائزست که وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن کرده باشد. (مولوی انور علی)

ودر مثال ازین باب چول: وَضَعَ يَضَعُ، واو در مستقبل معلوم بیفتاد؛ زیراکه در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْ جَلُ که واو باقی ماند بر حالِ خود.

باب إفعال صحيح ماضى: أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوْا تا آخر، مستقبل: يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ يُكْرِمُوْنَ تا آخر، الله الصل يُكْرِمُ يُود، دو بهمزه جمع شدند يكے را از جهت گرانی انداختند، ودر باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت أُكْرِمُ، امر حاضر را از مستقبل مخاطب گیرند، و گویند أَكْرِمْ أَكْرِمُ اَتَّا آخر، واین بهمزه قطعی ست چول بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چول: فَأَكْرِمْ وثُمَّ أَكْرِمْ ونون ثقیله وخفیفه بران قیاس که دانسته شد، اسم فاعل: مُكْرِمٌ مُكْرِمُ مُكْرِمُ مُكْرِمُ اَنْ تَرَ، اسم مفعول:

یُآ کُوِمُ: بدلیل آنکه مضارع حاصل می شود بزیادت یخ از حروف آنین بر ماضی وے وچوں ماضی آخرَمَ با ثبات ہمزہ قطعی بود لاجرم در مضارع ثابت خواہد بود بخلاف ہمزات وصل چوں: یَفْتَعِلُ ویَسْتَفْعِلُ کہ خود بخود از مضارع ساقط می شود. (مولوی انور علی) آگوِمُ: اگر محولی: کہ قاعدہ مطردہ است کہ ہر جا دو ہمزہ جمع آیند و یکے از آنہا مضموم باشد ثانی را بواو بدل می کنند، پس چرا ازین قاعدہ اعراض کردہ بسوئے حذف که نادر الوقوع ست رفتند وہمزہ ثانی را بواو بدل نہ نمودند؟ جواب: عرب رامهما امکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچہ از جمع تکسیر خماسی، وتر خمیم ہوید است، وہر چند کہ خفت زائد شود لا محالہ اولی خواہد بود، فلمذا حذف رابر قلب ترجیح دارند. (مولوی انور علی)

ودر مثال: جواب سوال ست اگر کے گوید برگاه فتَحَ یَفْتَحُ بِقَتْ عین باشد واواز مضارع او چراحذف نمودند ؟جواب میدیم: که یضع را در استعال بحذف واویافته اند وحذف واو نمی شود مگراز کسر عین، پس برائے محافظت قاعده صرفیه فرض کرده اند که اصل او یوضع بود بکسر عین بعد از حذف واو کسره را بفتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق ثقیل، چنانچه تقدیر عدل در عُمَرُ برائے و قایت قانون نحو کرده اند، ولازم نیست که این مراعات در بر جامرعی دارند، وامثال بعد نیز مفتوح العین نمایند از انکه مقام بر یک جداگانه است جائے بحسب مقام اعتبار چیزے می کنند، وجائے بمقتصائے محل آن چیز را از اعتبار ساقط می گردانندع:

بر سخن و قتی و بر کلته مقام دارد (مولوی انور علی)

مُكْرَمٌ مُكْرَمٌ مُكْرَمَانِ مُكْرَمُوْنَ تَا آخر، غالب ور باب إفعال تعديد تعلى ثلاثى مجرولازم باشد كولى: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدٌ وأَخْلَسْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدٌ، وشايد كه بمعنى وخول ور وقت باشد چول: أَصْبَحَ زَيْدٌ وأَمْسَى، وكاه باشد كه بمعنى رسيدن بهنگام بود چول: أَحْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى كثرت آيد چول: أَحْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى يافتن چيزے برصفتے باشد چول: أَحْمَدتُ زَيْدًا أَيْ وَحْدتُهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چول: أَشْكَيْتُهُ مثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كرون وراصل إِوْعَادٌ بود واوساكن را برائ كره ما قبل بياء بدل كروند إِيْعَادٌ شد، ماضى معلوم: أَوْعِدُ أَوْعِدُ أَوْعِدُوا أَوْمِدُونَ تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوْمِورُن تَا آخر، المرافى يُوسِرَان يُوسِرَان يُوسِرُون تَا آخر، ماضى معلوم: أَيْسَرَ أَيْسَرَ أَيْسَرُوا الله مستقبل معلوم: يُومِورُن يُوسِرَانِ يُوسِرَانُ يُوسِرَا أَوْسِرُوا إلى مستقبل معلوم: يُومِورُن يُوسَرَانِ يُوسِرَانِ يُوسِرُون تَا آخر، ماضى مجهول يُوسِرَانِ يُوسِرَانِ يُوسِرَانِ يُوسِرَانِ أَوْسِرَا أَوْسِرُوا إلى المحمدة على يُوسِرَانِ يُوسَرَانِ يُوسَرَانِ يُوسَرُون وَا إلى الله مستقبل جمهول يُوسَرَانِ يُوسَرَانِ يُوسَرُون وَالله عَلَالَ عَلَى الْمُنْ مَالَى عَلَى الْمُلْعِول يَوسَرَانِ يُوسَرَانِ يَوسَلُون وَا إلى المُنْ المؤلِد أَسْدَا أَوْسِرَا أَوْسِرَا أَوْسِرَوا إلى المحمدة على المؤلِد أَوْسِرَانِ يُوسِرَانِ يُوسَرَانِ يُوسَرَانَ وَالله المؤلِد أَوْسَلَ المؤلِد أَوسَلَ المؤلِد أَوْسَلَ المؤلِد أَوْسَلَ المؤلِد أَوْسَلَ المؤلِد أَوسَلَ المؤلِد أَوْسَلُونَ المؤلِد أَوْسَلُول المؤلِد أَوْسَلَ المؤلِد أَوْسَلُون وَلَالِدُ المؤلِد المؤلِد أَوْسَلُون وَلَالِولِ المؤلِد أَوْسَلُونَ المؤلِد أَوْسَلُونَ المؤلِد أَوْسَلُون وَلَالِدُولَ وَلَالِمُ المؤلِد المؤلِد المؤلِد المؤلِد المؤلِد ال

### امرحاضر:

أَيْسِرْنَ	أيسِرا	ٲؽڛؚڔۣۑ۠	أيسِرُوا	أيسِرًا	أيْسِرْ	
		<u> </u>			ر بانون ثفیله:	_ رحاضر

سِرَانً أَيْسِرْنَانً	أَيْسِرِنَّ أَيْ	أَيْسِرُنَّ	أَيْسِرَانً	ٱيْسِرَنَّ
-----------------------	------------------	-------------	-------------	------------

غالب در باب إفعال: لیخی استعال این باب برائے تعدیہ اکثری است بنسبت خواص دیگر، وبیانش می آیدیا به نسبت لزوم که نیز از خواص این باب ست چوں: کَبَبْتُهُ فَأَ کَبَّ ای بر روا قَلَندم اورا پس بر روا فیاد.

أَفْهَرَ النَّحْلُ: ودر بعضے نُسِحُ أَنَّهَرَ الرَّحُلُ وهو يحتمل بالتاء الفوقانية، اى خرما بسيار شدند پيش مرد، وبالمثلثة ليعن صاحب فرزندان شد مرد. (مولوى انور على) يُوْسِرُ: يوسر دراصل يُنْسِرُ بود، ياء ساكن ماقبلش مضموم ياء را بواو بدل كردند وجميخنين در أُوْسِرَ ماضى مجهول، مُوْسِرٌ صيغه اسم فاعل واسم مفعول. أَيْسِرَانِّ: اگر گوئى: كه در ايْسِرَانِّ وامثال آن الف بسبب اجتماع ساكنين چرانيفتاد؟ گويم: جائيكه ساكن اول حرف مده يالين بود، ودوم مدغم باشد آنرااجتماع ساكنين على حده مى گويند، واين نزد عرب جائزست، چنانچه در دابَّةً وَحُوَيْصَةٌ، فافهم.

بانون خفيفه:

أيْسِرِنْ	أيسِرُنْ	أَيْسِرَنْ
-----------	----------	------------

امر غائب: لِيُوْسِرُ لِيُوْسِرَا لِيُوْسِرُوْا تا آخر، نهى غائب: لاَ يُوْسِرُ لاَ يُوْسِرَا لاَ يُوْسِرُوْا تا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر، اجوف واوى الإِقَامَةُ: بياى داشتن.

ماضی معلوم: أُقَامَ أَقَامًا أَقَامُوا تا آخر، أَقَامَ در اصل أَقْوَمَ بود، واو متحرك ما قبل او حرف صحح ساكن فتح واورا نقل كرده بما قبل دادند، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردند، أَقَامَ شد، ودر أَقَمْنَ تا آخر الف بالتقائيس بيفتاد.

مستقبل معلوم: يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تاآخر، يُقِيْمُ دراصل يُقْوِمُ بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند، وبرائ كسره واو بياء بدل شد، ودر يُقِمْنَ و تُقِمْنَ ياء بالثقائ ساكنين بيفتاد، ماضى مجهول: أُقيْمَ أُقِيْمَا أُقيْمُوْا تاآخر.

إِقَامَةً شَد، اجوف ياكى الإطارَةُ: پريدن وپرانيدن، أَطَارَ يُطِيْرُ إِطَارَةً فَهُوَ مُطِيْرٌ، اسم مُفَعُولَ: مُطارٌ، امر: أَطِرْ، نهى: لاَ تُطِرْ، ناقص واوى الإرْضَاءُ: خوشنود گردانيدن، أَرْضَى يُرْضِيْ إِرْضَاءً الْمُرْضِيْ الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون ثَقيله : أَرْضِيَنَ تا آخر، إِرْضَاءٌ ور إِرْضَاءً الْمُرْضَى الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون ثَقيله : أَرْضِينَ تا آخر، إِرْضَاءٌ ور اصل إِرْضَاءٌ الله واووياء واووياء اصل إِرْضَاةٌ بود، واو واقع شد در آخر بعد الف زائده، بدل شدبه بمزه، و جمينيس ست حال واووياء كه بعد الف زائده باشد چول كِسَاءٌ ورِدَاءٌ كه در اصل كِسَاقٌ ورِدَايٌ بود، لفيف مفروق، الإيْحَاءُ فَهُو مُوْجٍ، امر: أَوْجِ، نهى: لاَ تُوْجِ، لفيف مقرون الإِهْوَاءُ: ووست گردانيدن، أَهْوَى يُهُوي إِهْوَاءً فَهُو مُهُو وأُهُويَ يُهُوى يَهُوى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو وأُهُويَ يُهُوى يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو وأُهُويَ يُهُوى يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو وأُهُوى يُهُوى يُهُوى الْمُحَبُ الْمُحِبُ الْمُحَبُ الْمُحِبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُورِ الْمُورِ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُعُولِ الْمُحَبُ الْمُحِبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُحَبُ الْمُعُولُ الْمُحَبُ الْمُعُولُ الْمُولِ الْمُولُ الْمُولِ الْمُعُولُ الْمُولِ الْمُولِ الْمُعُولُ الْمُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُعُولُ الْمُولُ الْمُعُولُ الْمُولُ الْمُعُولُ الْمُعُلِمُ الْمُعُولُ الْمُعُول

إِفَامَةً شُد: [در وَتَتِ اضافت حذف كنند چول ﴿ وَإِفَامَ الصَّلاةِ ﴾ (الأنبياء: ٧٧)] واز مصاور وافعال اين باب كه واو وياء وران بر اصل ماند، اينست، الإخوَاجُ: نياز مند كردن و كشن ،الإهْوَاجُ: سبكبار يافتن كے را وابله يافتن، الإرْوَاحُ: بجرد يدن آب وكنده شدن محوشت، الإخوَادُ: نيك كردن، الإرْوَادُ: نرى در سير كردن، الإسْوَادُ: مهتر زادن وسياه زادن، الإحْوَادُ: بجائه مهمله نيك براندن، الإحْوَادُ: نيك كردن، الإعْوَادُ: في در سير كردن، الإعْوَادُ: درويش شدن وكردن، الإحْوَادُ: صيدبر الكيمتن برصياد تا يكير و، الإحْوَادُ: برك نياوردن حرما، الإعْوَاصُ: كاربر خصم وشوار فرا گرفتن و بمينين: إرْوَاض وإشواك وإلُواك وإحْوَال وإخْوَال وإعْوَال وإعْوَال وإعْوَال وإعْوَال والوى، واما الزيال الإحْيَادُ: چيزے حلال وياك آوردن، الإهْيَاجُ: بر الكيمتن، الإحْيَادُ واحْوَال الإحْيَادُ الإحْرَاءُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْيَادُ الإحْدَادُ الإحْيَادُ الإحْدَادُ الإحْيَادُ الإحْدَاءُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْراءُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ الإحْدَادُ المُولُولُ المُولُولُ المَادُ المُعْدِدُ والمُولُولُ المُحْدَادُ المُحْدَادُ المُحْدَادُ المُعْدَادُ المَالُولُ عَلَادُ المُحْدَادُ المُحْدَادُ المُحْدَادُ المُحْدُدُ المُحْدُولُ المُحْدُولُ المُحْدَادُ المُحْدَادُ المُحْدُولُ المُحْدَادُ المُحْدُولُ المُحْ

أَدْ صَنَى: دراصل أَدْ صَوَ بود واو بود در موضع ثالث، اكنون در رابع افتاد واورا ياء كردند وياء را بانفتاح ماقبل الف كردند. أَدْ صِ: دراصل أَدْ ضِوْ بود، واو واقع شد درام ركه مجزوم بود بوقف پس آن واو بوقتی افتاد، أَدْ ضِ شد.

كِسَاقٌ: ومثال نا قص يائى مصنف على ذكر تكروه ازانست، الْإغْنَاءُ: تواتكر كردن، الْإفْنَاءُ: نيست كردن، أَفْنَى يُفْنِيْ إِفْنَاءً إلحَ.

الفاء الإيْمَانُ: گرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، دو بهمزه جمع شدند اول مكسور ثانی ساكن واجب شده قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چنانكه در مانقدم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب بهمزه بواو جائزست نه واجب.

واجب: آنكه مصنف ه ذكر كرده مهوز الفاء واجوف چول: الإيادةُ: نير ومند گردانيدن مهوز الفاء، وناقص چول: الإيْدَاءُ: آزردن كے را مهوز العين چول: الإسْفَارُ: لپس خورده نگذاشتن مهوز العين ومثال چول: الإيفَارُ: بخثم آوزدن، الإيفَاسُ: نوميد كردن مهوز العين، وناقص چول: الإراءُ والإرَاءَةُ: نمودن، مهوز اللام: الإنْبَاءُ: خبر دادن، مهوز اللام ومثال چول: الإيْماءُ: الثاره كردن، مهوز اللام واجوف چول: الإسَاءةُ: گمانِ بدبردن بحى، الإضاءةُ: روش شدن وكردن، مهوز الفاء ولفيف مقرون چول: الإيْماء، (مولوى الور على)

## تبصره ضروري الحفظ بصيرت افنراي حفظ كنندگان

مهموز العين وناقص يائى الإرْءاءُ والإرَاءَةُ: نمودن اصل الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ الورْءَايُ بود، ياء بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد، واصل الإرَاءَةُ الْإرَاأَيُ بود، ياء بقاعده مذكور همزه شد، وحركت بهمزه متحركه كد بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست نقل كرده بما قبل دادند، وهمزه رابر خلاف قياس برائ تخفيف وجو بابيقكندند، وعوض آن تاء درآخرافنرودند الإرَاءَة شد.

ماضی معروف: أَرَى أَرَيَا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ إِلَا اصل أَرَى أَرْأَيَ بِود ، حركت بهزه متحركه واقعه بعد ساكن بسكون غير لازم بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بر خلاف قياس وجوبا بيگندند، ويائ لام كلمه بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گشت، ودر جمع مذكر وغائبه الف باجتماع ساكنين حقيقة ، ودر تثنيه غائبه بفراهم آمدن، دو ساكن تقديرى بيفتاد، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس مثنى بواحد، ودر باقى صيغها بعدم علت قلب ياء الف تكرديد.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيَانِ يُرُوْنَ تُرِيْ تُرِيَانِ يُرُوْنَ اللهِ اصلَ يُرِيْ يُرْإِيُ بروزن يُكْرِمُ بود، حركت همزه متحرك كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بحذف واجب برخلاف قياس انداختند، وضمه كه حركت ثقيل ست ازياء كه حرف علت ضعيف ست بجهت ثقل حذف ساختند، وهمچنيس در تُرِيْ أُرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذكر و مخاطبه ياء بعد نقل حركتش بما قبل بفراهم آمدن، دو ساكن بيفتاد، ودر باقی صيغها سوائے حذف همزه بقانون مذكور بوجه عدم علت تغيرى نشد.

ماضی مجهول: أُرِيَ أُرِيَا أُرُوْا أُرِيتُ أُرِيَتَا أُرِيْنَ تاآخر، أُرِيَ دراصل أُرْاِيَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، وبهمچنين در تمامی صيغها، مگر در جمع مذكر غائب ياء بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلبِ حركت آن نيز ساقط كردند. مضارع مجهول: يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ إلخ، يُرَى ور اصل يُرْأَيُ بود بهمزه بقالون مذكور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و بهمچنيس در تُرَى أُرَى نُرَى، واز جمع مذكر و مخاطبه الف باجتماع ساكنين نيز ساقط گرديد، ودر چار تثنيه بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد وقت دخول لَنْ برال، ودر ما قى صيغها بعدم علت اعلال يا الف تگرديد.

نفى بلم معروف ومجهول: لَمْ يُرَلَمْ يُرَيَا لَمْ يُرَوْا إلِ بكسر رامعروف وبفتح آن مجهول، ياء مكسور از معروف والف از مجهول بسبب لم افتاد، وتخفيف بهمزه واعلال صيعنها بقوانين سابق.

امر حاضر معروف: أَرِ أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ أَرِيا أَرِيْنَ، أَرِ در اصل أَرْإِيْ بر وزن أَحْرِمْ بود، همزه بقانون مذكور بيفتاد، وجمحينين در سائر صيغها وياء درين صيغه بسبب وقف ساقط گرديد، واز جمع مذكر ومخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتماع ساكنين محذوف گشت، ودر شنيه ومخاطبات بعدم علت اعلال ياسالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُرَ لِتُرَيَّا لِتُرَوَّا لِتُرَوَّا لِتُرَى ، لِتُرَ در اصل لِتُرْأَيَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، والف مبدله ازياء بسبب وقف وازجمع ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر تثنيه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: أَرِيَنَّ أَرِيَانًّ أَرُنَّ أَرِنَّ أَرِيْنَانًّ، در أَرِيَنَّ بزوال علت حذف يائے محذوفه را باز آورند، أَرُنَّ بعنم راء جمع مذكر را از أَرُوْا بحسر راء مخاطبه را از أَرِيْ بنانمودند، چول نون ثقیله در آمد دوساكن بهم آمد ند واور ابسبب استغناء از ضمه و یاء را بجهت بے نیازے از كسره، وبسبب فراهم آمدن دوساكن محذوف ساختند، ودر تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول بانون تُقلِه: لِتُرَيَنَّ لَتُرَيَانًّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَيِنَّ لِتُرَيِنَّ لِتُرَيِنَ كه بزوال علت بازآيد، چوں ساكن بود وماقبل نون ثقيله متحرك ميبايست، لهذاياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرَوُنَ بضم واوجمع مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَيِنَ بكسر ياء صيغه مخاطبه رااز لِتُرَىٰ بنانمودند، چوں نون تقیله آمد دوساکن فراہم شدند برائے رفع آن در اول واوراضمه دادند، ودر ثانی کسرہ، قانون: مرکاہ واوساکن علامت جمع مذکر ویائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تا کید جمع شود اگرمده لینی حرکت ماقبل مر دو موافق ست بههت دلالت ضمه و کسره آن واو و یاء را باجتاع ساکنین حذف كنند چنانكه وريَغْزُوا الْجَيْشَ وَقُولِي الْحَقَّ، كه واو وياء را باجماع ساكنين از تلفظ ساقط كرده اند، واگرمده نباشد يعني حركت ما قبل موافق نبود آن غير مده را برائے رفع اجتماع ساكنين حركت مناسب او ميد مند چنانكه وراخشُوا الله وَإرْضَى الرَّسُولَ، واوراضمه وياء راكسره داده اند. امر حاضر معروف بانون خفيفه: أَريَنْ أَرُنْ أَرنْ أيضا أَريَا أَرُوْا أريْ، ور واحد مذكر نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذ کر بواو، و مخاطبه بیاء بدل گردید یاء بعد حذف نون مذ کور واو ويائے محذوفه بازآمد.

تنبیه: ودیگراقسام امر ونهی بتامه بانون و بنون رابر همین مذکورات قیاس باید کرد، واستخراج تصاریف باید نمود.

اسم فاعل: مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٍ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ، مُرٍ بِكسر را در اصل مُرْإِيَّ بر وزن مُكْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذكور افقاد، وچوں ضمه بسبب ثقل از ياء ساقط شد ياء باجتماع ساكنين ساقط گردى، ودر مُرُوْنَ جَع مذكر كه در اصل مُرْإِيُوْنَ بر وزن مُكْرِمُوْنَ بود چوں ہمزہ بقانون مذكور ساقط گرديد يابعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حركت آن بالثقائے ساكنين محذوف شد. اسم مفعول: مُرَّى مُرَيَانِ مُرُوْنَ مُرَأَةٌ مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ، بهمزه در تمامی اين صيعها بقانون مذكور بيفتاد، وياء در واحد مذكر و جمع الف شد، والف باجتماع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث ياء الف شد والف سالم ماند در تثنيه مذكر و جمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خود با، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُرَيَانِ تثنيه مؤنث مضارع ياء الف نشد.

مهموز فاء ولفيف مقرون: الإِنْوَاءُ: پناه وجائ دادن كه در اصل الإِغْوَايُ بود، دو همزه جمع شدنداول مكنور ثاني ساكن واجب ست قلب ثاني بياء، ويائے واقعه بعد الف زائده همزه شد.

ماضی معلوم: آوَی آوَیا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَیْنَ تا آخر، آوی در اصل أَوْوَیَ بود، دو ہمزہ جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن، ثانی بالف وجو بامنقلب شد، و ہمچنیں در باقی کلمات، ویاء بتحرک وانفتاح ما قبل الف گردید، واز جمع مذکر وواحد و تثنیه مؤنث الف باجماع ساکنین بیفتاد، ودر تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد، ودر باقی صیغها به نه یا فتن علت قلب یاالف گردد.

مضارع معلوم: يُوْوِيْ يُوْوِيَانِ يُوْوُوْنَ تُوْوِيْ تُوْوِيَانِ يُوْوِيْنَ إلخ، يُوْوِيْ در اصل يُؤْوِيُ بهمزه فاء كلمه بود بهمزه منفرده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازا واوشد، و بهمچني در سائر اخواتش وضمه ياء را بجهت ثقل ساقط كردند، واز جمع مذكر ضمه، واز مخاطبه كسره از ياء بعد سلب حركت ما قبل بما قبل دادند، وياء را باجتاع ساكنين بيگندند، ودرين صيعنا واو در واو ادغام نشد؛ زيراكه واو اول بدل بهمزه آمده است.

ماضى مجهول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوْا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِيْنَ تَا آخر، أُوْوِيْ در اصل أُوْوِيَ بود بهمزه ثانيه ساكنه واقعه بعد بهمزه مضمومه وجوبا واو شد، وبهمچنین در باقی صیعنها، وبسبب اینکه واو اول بدل بهمزه آمده است ادغام نگردید، ویاء از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراجم آمدن دوساکن بیفتاد.

مضارع مجهول: يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَى تُوْوَيَانِ يُوْوَيْنَ تَا آخر، يُوْوَى در اصل يُؤُوَى بهر وزن يُكْرَمُ بود بهمزه منفر ده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواد منقلب گشت، و بهمچنين در تماى صيعنا، ويا بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و بهمچنين در واحد مؤنث و مخاطب و دو صيغه متكلم واين الف از صيغه جمع مذكرو مخاطبه باجتماع ساكنين بيفتاد، و در باقى صيعنا يا بو سالم ماند، وبسبب اينكه واداول بدل بهمزه آمده است در واومد غم نگر ديد.

نفى بلم: لَمْ يُوْوِ از معروف بحسر واواز مجهول بفتح واو، الف بسبب "لم" افتاد وبهمچنين از لَمْ تُوْوِ ولَمْ نُوْوِ ، واز جمع مذكر ومخاطبه ياء بعد نقل حركت آن بما قبل، پس سلب حركت ازان در معروف، والف در مجهول باجتماع ساكنين بيفتاد.

امر حاضر معروف: آوِ آوِ یَا آوَوْا آوِیْ آوِیْنَ، ہمزہ بقاعدہ آوَی وجو باً الف شد، ویاء در واحد مذکر بسبب امر واز جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بما قبل، پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد، ودر باقی سالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوْوَ لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوَيْنَ، لِتُوْوَ در اصل لِتُؤُوَىْ بر وزن لِتُكْرَمْ بود، بهمزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیعنه، ویاء بعد قلب بالف والف بسبب امر درین صیعه، واز جمع مذکر و مخاطبه با جمّاع ساکنین بیفتاد.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِیْاَلِّ آوُنَّ آوِیْنَانِّ، یائے محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد، وآوُنَّ بضم واو جمع مذکر رااز آوُوْ ابنا نمودند، و بحسر آن مخاطبه را از آوِیْ چول نون تاکید در آخر آمد، دو ساکن جمع شدند، واو ویا به را که علامت بود بجهت استغناء ازان بسبب ضمه وکسره ما قبل بسبب الثقائ ساکنین بینگندند، چنانکه معلوم شد.

امر حاضر مجهول بانون ثقیله: لِتُوْوَیَنَّ لِتُوْوَیَانِّ لِتُوْوَوَنَّ لِتُوْوَلِیْ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیْنَ لِتُوْوَیْنَ لِتُوْوَیْنَ لِتُوْوَیْنَ لِتُووَی ما قبل نون ثقیله متحرک بود و قابل حرکت نبود، للهذا یا دراکه الف بدل آن آمده بود، باز آوردند، ودر جمع مذکر و مخاطبه چول بآمدن نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واوراضمه ویا په راکسره دادند، وبسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واوویا په راحذف نساختند.

امر حاضر بانون خفيفه: أاوِيَنْ أاوُنْ أاوِنْ برقياس نون ثقيله در تخفيف بمزه واعلال اليضا امر معروف بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْا أَاوِيْ، بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح در واحد مذكر بالف ودر جمع مذكر و مخاطبه بواو وياء، يا چول نون خفيفه محذوف شد در جمع مذكر و مخاطبه واو ويائ محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذكور سابق، وبمين قياس ست باقی صيعنائ امرونهی . قانون: چول در صيغه جمع مذكر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد لازم آيد اگر علامت مذكوره مده است، يعنی حرف علت ساكن وحركت ما قبل موافق آل مده در السبب استغناء از ضمه وكسره ما قبل برائے اختصار حذف كنند، وغير مده را جمل مناسب حركت د بهند.

اسم فاعل: مُوْوٍ مُوْوِيَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِيَةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوِيَاتٌ، مُوْوٍ در اصل مُؤوِيَّ بود جمزه بقاعده يُؤوِيْ در تمامی صیعنه جوازاً بواو بدل شد، ومانع ادغام از سابق معلوم که واواول بدل جمزه است، ویاء بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل، ودر جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد از اله حرکت آن با جمّاع ساکنین بیفتاد.

اسم مفعول: مُوْوًى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَاةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤْوَيَّ برولان مُحْرَمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور در تمامی صیعنا بواو بدل شد جوازاً، ویا به در واحد وجمع مذکر ومؤنث بسبب تح ک وانفتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساکنین ساقط شد، ودر تثنیه مذکر وجمع مؤنث بجهت التباس بواحدیا به الف نشد چه اگریا به الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتاوے التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً، وبغیر آن وواحد وجمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدے ودر تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا به الف نشد فقط. باب تفعيل: اين باب برائ محكير باشد چون: طُفْتُ وَطَوَّفْتُ و فَتَحَ البَابَ و فَتَحَ الأَبْوَاكِ، وَمَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الأَمْوَالُ، واز برائ مبالغه باشد، چون: صَرَحَ: بويدا شدوصرَّحَ: نيك بويدا شد، واز برائ تعديه بود، چون: فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرَّ حْتُهُ، واز برائ نسبت نيز باشد، چون: فَسِيدا شد، واز برائ نسبت نيز باشد، چون: فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْوِ، ومصدر اين باب بر وزن تفعيل فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْفِسْقِ وَكَفَّرُ ثُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْوِ، ومصدر اين باب بر وزن تفعيل آيد غالبا، وفِعَالاً چون: كِذَّابًا، وتَفْعِلَةً چون: تَبْصِرَةً، وفَعَالاً چون: سَلامًا وكلامًا نيز آيد، صحح ومثال واجوف ومضاعف اين باب بريك قياس آيد چون: كرَّمَ وَوَحَدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ. ونا قص يائي چون: ثَنَى يُنتِي تَثْنِيةً الْمُنتَى الْمُنتَى الْمُنتَى اللهُ تَنْ لاَ تُثَنِّ، ومصدر نا قص يائي اين باب دائما برون تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چون شعر: وزن تفعيل آيداز جهت ضرورت شعر، چون شعر:

فَهِيَ تُنْزَى دَلْوَهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنزِّيْ شَهْلَةٌ صَبِيًّا

برائے تکثیر باشد: درین امثال اشارہ است بآنکہ باب تفعیل برائے دلالت بر کثرت وبسیارے آمدہ، گاہی در فعل چوں: طَوَّفْتُ بَمِعَیٰ بسیار طواف کردم من، وگاہی در فاعل نحو: مَوَّتَ الآبالُ لعِنی فوت شدند بسیار شرّ ان، وگاہی در مفعول نحو: فَتَحْتُ الأَبْوَابَ لِعِنی کشادم من در مائے بسیار. (مولوی انور علی)

نَسَنَتُهُ إِلَى الْكُفُرِ: بدائله صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل مى كند: تكفير بمعنى كافر خواندن در لغت عرب نيامده، بكد كفاره دادن وجزء آن مستعمل مى شود، وآنچ برائ نسبت بسوئ كے درين ماده آمده أكفر ست، يقال: أَكْفَرْتُ يعنى كافر خواندن اورا اى نسبتش بسوئ كفر نمودم وفى "التاج" الإكفارُ: كافر خواندن، والتكفير لفظ الفقهاء والمحدثين انتى، والله اعلم بالصواب. (مولوى انور على)

فهی تنزی: بدانکه ای شعر از بح رجز مسدس مطوی مقطوع ست، تقطیعه: فهی تنز مفتعلن زی دلوها متفعلن تنزیدا مفعولن، کما تنز مفاعلن زی شهلة مستفعلن صبیبا فعولن. لغانه: تنزی: جنبانیدن. شهلة: زن میانه سال عاقله واین از صفات مختص بزنان ست مردان باو موصوف نثوند، فَلاَ یُقَالُ: رَحُلٌ شَهْلٌ، ونیز زنیکه عمرش بچیل وینج یا پنجاه سال رسیده باشد، شاعر وصف می کند ناقد خود را با ینکه این ناقه می جنباند، ولوخود را که کنایت ست از پستانش جنبانید نے سخت بمچنانکه می جنباند زن میانه سال کودک را فالی از لطف نمی باشد بمچنین تحریک این ناقه و جنباند زن میانه سال کودک را فالی از لطف نمی باشد بمچنین تحریک این ناقه =

مهموز مٍر باب چول صحیح آن باب ست چنانکه دانسته شد، ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد، چول: وَصَّی یُوَصِّیْ تَوْصِیَةً، وطَوَّی یُطَوِّیْ تَطْوِیَةً.

باب مفاعلة: اصل این باب آنست که میان دو کس باشد، یعنی مریک بدیگرے آن کند که آن دیگرے آن کند که آن دیگرے باوے کند، لیکن کے در لفظ فاعل باشد، ودیگرے مفعول، و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون: صارَبَ زَیْدٌ عَمْروًا، وشاید که بین اثنین نباشد چون: سَافَرْتُ وعَاقَبْتُ اللِّصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف و ذوق می د مد، وای معنی راشار ح نفزک اختیار کرده است شاید که شار ح مذکور بر مراد شاعر اطلاع یافته باشد، و محقق آنست که عینی در شوامد "الفیه" می گوید: که شاعر وصف می کند زن جوان را که آب از چاه می کشد که این زن با وصف جوانی و نوعمری می جنباند و بر میکشد دلوخو را، چنانکه حرکت می د مد زن پیر طفل راای چنانکه حرکت می د مد زن پیر مرطفل را بکال لطف و مراعات آرام می باشد، جمچنین این زن با وصف نو عمری دلو را آبسته آبسته بکال وقفه واجتماع حواس می کشد. (مولوی انور علی)

مهموز مر باب: مهموز الفاء چول التَّأْحِيْلُ: معين كردن، مهموز العين مهتر گردانيدن، مهموز اللام: التَّخْطِفَةُ خطا كردن، التَّخْطِفَةُ:
ينهال داشتن، مهموز العين ومضاعف چول: التَّأْسِيْسُ: بنياد الگندن، مهموز الفاء واجوف واوى چول: التَّأُويْلُ، واز ياكى چول
التَّأْيِيْدُ، مهموز فاء ونا قص چول: التَّأَيَّةُ، مهموز العين ونا قص: التَّرْفِيَةُ آئينه قرار وے سے داشتن مثال ومهموز العين چول:
التَّبَيْسُ: نوميد كردن، مثال مهموز اللام: التَّوْضِيْفَةُ: كے را پاك كردن، مهموز اللام واجوف واوى: التَّبُويَةُ والتَّبُويُ: كے را جائے دادن واز ياكى: التَّفِيَّةُ: باسابه گشتن درخت خرما.

اصل این باب: تعنی خاصیت این باب مشارکت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت، تعنی مریک بدیگری آن کند که او باوے کند، مگر آنکه یکے بصورت فاعل ست و دیگرے بصورت مفعول چون: ناصَل زَیْدٌ عَمْرًا یعنی تیر اندازی کردند باہم زید و عمر، وازیخاست که فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندار و متعدی بمفعول و یگر که صالح شرکت ست، چون: کَرُمَ زَیْدٌ و کَارَمَ زَیْدٌ عَمْرًا، و جَذَبْتُ نَوْبًا و جَاذَبْتُ زَیْدًا تُوبًا، و موافقت مجرو چون: سَافَرْتُ و سَفَرْتُ، وإفعال چون: بَاعَدتُهُ و أَبْعَدتُهُ و شَارَفْتُ عَلَى الْبلَدِ و أَشْرَفْتُ عَلَيْهِ، وتفعیل چون: ضَاعَفْتُهُ وضَعَفْتُهُ، وتفاعل چون: شَاتَمَ و تَشَاتَمَ، واستقعال: کَاثَرَهُ الشَّیْءُ واسْتَکْثَرَهُ إِیّاهُ، و برائے ابتداء یعنی آمدن فعل از افعال به وحرش بدین معنی آمده باشد چون قاسَی از مُقاسَات: بمعنی رنج چیزی کشیدن بخلاف فَسَااز قَسُو، مجروش که بمعنی شخت و درشت گردیدن آمده، قافیم. (مولانا محم عبد العلی آسی مدراسی)

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفِيْعَالاً مِي آيدٍ، چوں: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالاً وقِيْتَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكان است چون: ضَارَبَ وَوَاعَدَ وقَاوَلَ، نا قَص يائى الْمُرَامَاةُ: بايك وير تير انداختن، رَامَى يُرَامِيْ مُرَامَاةً الْمُرَامِيْ الْمُرَامَى رَام الأَتْرَام، لفيف بمجو نا قُص آيد، چون: وَافَى يُوَافِيْ مُوَافَاةً، مهموز مر باب چون صحيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَابَّةُ والْحِبَابُ: بايكديگردوستى داشتن حَابَّ يُحَابُّ مُحَابَّةً،ماضى مجهول: حُوْبَ، مستقبل مجهول: يُحَابُ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجهول يُحَابَبُ، بعد ازانكه ادغام كردندم دو يكسال شدند، الا در دو جمع مؤنث معلوم: يُحَابِنْ تُحَابِبْنَ مُجهول: يُحَابَبْنَ تُحَابَبْنَ، وتُمحينين اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد در لفظ چون: مُحَابٌ، ليكن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود واصل اسم مفعول مُحَابَب، امر: حَابَّ حَابِّ حَابِّ عَابِه، نهى لاَ تُحَابَّ لاَ تُحَابِّ لاَ تُحَابِب. باب افتعال اين باب مطاوع فعَلَ باشدچون: حَمَعْتُهُ فَاحْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ، وشايد كه بين ا ثنين باشد بمعنى تَفَاعُلُ چول: إخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ و بَمَعَىٰ فَعَلَ بِاشْد، چول: جَذَبَ واجْتَذَبَ، مثال واوى الإنهاب: ببه قبول كردن،

وقَاوَلَ: مُقَاوَلَةٌ: باكسى قول كردن وگفت وشنير كردن. (ص)مهموز مر باب: آمَرَ يُؤَامِرُ سَاءَلَ يُسَائِلُ وحَاطَأَ يُخَاطِئُ وَائْمَ يُؤَاثِمُ، ورَأَى يَرَائِيْ ووَاطَى يُوَاطِيْ ونَاوَى يُنَاوِيْ بالواو.

مطاوع: مُطاوعة دَر لغت بمعنی انقیاد وامتثال سَت، ودر اصطلاح عبارت ست از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگرے که متعدی باشد تا دلالت کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چول پس اِختَمَعَ دلالت می کند برانکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل اوست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چول: لَوَّمَهُ فَالْتَامَ بِعِنی ملامت کرد اورا پس ملامت زده گردید، ومطاوعت افعال چول: اِختَجَر یعنی ومطاوعت افعال چول: اِختَجَر یعنی ومطاوعت افعال چول: اَوْقَدَ النَّارَ فَاتْقَدَتْ یعنی افروخت آتش را، پس افروخت گردآتش، وبرائے اتخاذ آید چول: اِختَجَر یعنی جمره ساخت، و تخیر ای برگزیدن فاعل فعلے را برائے ذات خود چول: اِکتالَ، یعنی برائے خود چیود، وابتداء چول: اِسْتَلَمَ یعنی بوسید که مجر دازس ل م بمعنی بی گزند شدن آمده. (مولوی محمد عبد العلی آسی)

الخاصات التعال المنطقة على المنطقة التعال إتَّهَبَ يَتَّهِبُ إِنِّهَابًا الْمُتَّهِبُ إِتَّهِبْ لاَ تَتَّهِبْ، اصل إِتَّهَبَ إِوْ تَهَبَ بود واوراتاء كردند، وتاء راور تاء ادغام نمودند إتَّهبَ شد، كاه باشدكه كويند: إيْتَهَبَ يَأْتَهِبُ إيْتِهَابًا چِول: إيْتَعَدَ يَاتَعِدُ إيْتِعَادًا ، مثال ياكى: إتَّسَرَ يَتَّسِرُ إتِّسَارًا كه دراصل إيْتَسَرَ يَيْتَسِرُ إيْتِسَارًا بود، ياء را تاء كردندوتاء را در تاء ادغام كردند، وكاه باشد كه كويند إيْتَسَرَ يَاتُسِرُ إيْتِسَارًا. اجوف واوى الإجْتِيَابُ: قطع بيابان كرون إحْتَابَ يَحْتَابُ إحْتِيَابًا، اسم فاعل واسم مفعول: الْمُحْتَابُ، ليكن اصل اسم فاعل مُجْتَوبٌ واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود، امر حاضر: إجْتَبْ إجْتَابَا إجْتَابُوْا، اصل امر إجْتَوبْ إَخْتُوبَا إِخْتُوبُوا بود لفظ ماضى وامر باتهم مشتبه شدند در تثنيه وجمع مذكر، ليكن در اصل تفاوت ست، ماضی مجهول: إختِیْبَ در اصل اُجتُوِبَ بود کسره او را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو باشد، اجوف يائى: الإختِيَارُ: بر كزيدن، ماضى: إختارَ مستقبل: يَخْتَارُ إخْتَارَ در اصل إخْتَيَرَ بودياء الف شد، ماضى مجهول: أُخْتِيْرَ در اصل أُخْتُيرَ بود كسره برياء تقيل بود بما قبل دادند

اِیْنَهَبَ: بدانکه این لغت بعضے حجازیمین که لین را موافق حرکت ماقبل بحرف علت بدل می کنند پس می گویند: اِیْنَهَبَ بقلب را وبیاءِ از جهت کسره ماقبل، ویاتهِبُ بقلب واو و بالف از جهت فتح ماقبل، و جمچنیس مُوْتَهَبٌ مُوْتَسَرٌ واِیْنَسَرَ بابقائے حرف علت وعدُّم ادعام آن. إجْتَبْ: دراصل إحْتَوِبْ بود، واومتحرك ماقبلش مفتوح، واورا بالف بدل كردند، اجتماع ساتنين شد ميان الف وباء الف راحذف كردند.

أُخْتِيْرَ: بدائكه اصل تحريك در بهمزات وصل كسره است؛ زيراكه حرفست وحرف دائما مبنى برسكون مى باشد، وساكن راعند التحريك كسره مى د مندالا نز د وجود داعى قوى مضموم ومفتوح بهم مى آيد، وداعى بسوئے ضمه اش در افعال ضمه جزء وثالث مضموم باشد لا محاله بهمزه مضموم خوامد شد، تا وقت کسرہ اش ایہام خروج از کسرہ بسوئے ضمہ کہ وزن متروکست لازم نیاید چوں: أُخْرِجَ واسْتُقِیْمَ واحْتِيْبَ واحْتُوْدَ پس كسره اش ازانجا كه اصلى ست وتا لع كسره وفتحه حرف ثالث نيست حرف ثالث خواه مكحور باشد چوَل: إضْرِبْ وخواه مفتوح چوں: إسْمَ وإحْتَارَ واسْتَقَامَ ہمزه مكورخوامد بود، وبر حال خود باقی خوامد ماند، مذاتفصیل ما فی الشرح الرضی.

وازين ضابطه كلنيه مويداشد كه جائيكه درافعال حرف ثالث مضموم خوامد بود همزه هم لإمحاله مضموم خوامد بود لاغير، والامكسور چنانكه اصلی ست وضمه همزه در مثل اُدْعِيَ باوجود کسره ثالث برائے افتراق نا قص واوی از نا قص یا کی ست پس ریب باقی نماند در کسره همزه مثل: أنْقِيْدَ وأُحْتِيْرَ باجودكسره ثالث خواه خالص باشد وخواه بالشام چول: أُختيْرَ وانْقِيْدَ وضمه بمزه باوجود ضمه ثالث چول: أُختُوْرَ =

# مامیات انتعال dpress.com ------بعدازسلب حركت ما قبل ، أُختِيْرَ شد ، نا قص ياكى الإِجْتِبَاءُ: برگزيدن: اِحْتَبَى يَحْتَبِيْ اِحْتِبَاءُ

= وأَنْفُو دَ واضح شد غلط بودن ضمه همزه باوجود كسره ثالث، چنانچه بر زبان عامه مشهورست، ومن بعد اگرچه طبع سليم مناظري خبير ترددے درین قاعدہ باقی نماند ،امابرائے افحام مجادل سندی از کتب ائمہ معتبرین قدماء ومتاخرین برائے خلوص کسرہ ہمزہ نز د کسرہ ثالث وضمه آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواه بااشام نقل مي كنم.

قال ابن الناظم: وإن كان الماضي معتل العين على افتعل كاختار وانقاد فعل بثالثه ما فعله بأوله نحو باع، وقال: ولفظ بممزة الوصل على حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي "أوضح المسالك" بلفظ بممزة الوصل من نحو اختار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والقاف من الكسرة والضمة والإشمام، وفي" البهجة المرضية" ويلفظ بممزة الوصل كحركة التاء والقاف من نحو انقاد واختار عند كونهما مجهولين، وقال ابن عقيل: في اختار وانقاد ثلاثة أوجه: الضم كاختور وانقود، والكسر كاختير وانقيد،والإشمام، وتجري الهمزة بمثل حركة التاء والقاف.

ودر شرح عبدالله قزويني ست جأئزست در حرف ثالث مثل اختار والقاد كسره ضم واشام ودرين ابواب بهمزه اينها تالع حرف ثالث مى باشد، وفي "شرح الأصول الأكبرية" تضم همزة الوصل فيما وقع بعد الساكن منه ضمة أصلية نحو أخرج، ويشم ضمها كسرة قبل كسرة تشم ضمة نحو اختير. وقال أبو حيان: إذا أشممت الضمة في التاء والقاف من نحو اختير وانقيد أشممت الهمزة والضم، وإذا أخلصت الكسرة كسرت الهمزة، واگر خوف بسط نمي بود روايات كثيره از كتب قوم وريل باب نقل می کردم، واگر حالاهم در دل اختلاجی پیدا شود، و گوید: که دریں عبارت که بقلم آ ور دی تغلیط ضمه همزه باوجود کسره څالث که مدعی آن ہستی کجاست؟ گویم: تعیین حرکت ہمزہ بحرکتے مخصوص دلیل صرت کست بر تغلیط غیر آن حرکت مثلاا گر گویند: که عین كلمه اگر مكور باشد همزه وصل هم مكور باشد چول إضرِب، واين صر تكست درانكه أُضْرِبْ بضم همزه غلطست، آرى علاء راحاجت بتنصيص تغليط وتخطيه دران هنگام مي افتد كه در زبان شان حركة خلاف تنصيص ايثان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه در زبان ماشاكع شده در بعضے اذبان باوجود تنبیه جم مر تکزگشته، للندانص کردیم که ضمه جمز واختیر باوجود کسرتاه غلط محض ست مو در لغت ردیه جم یافته شود چرا که اعتبار بر لغات فصیحه ومذابب مخاری باشد ند بر لغات غریب، فاثبت و لا تتبع الهوی. (مولوی انور علی)

الاجْتبَاءُ: ناقص واوى الإرْتِضَاءُ: پينديدن، لفيف مقرون الإستوَاء: راست شدن، مهموز فاء الإِبْتِلاَحُ: شوريده شدن كار، مهموز فاء مضاعف الإئتِحَاجُ: افروخته شدن آتش، مهموز فاء واجوف الإنتيالُ: ساختن ونيكو كردن چيزي، مهموز فاء وناقص الإِبْتِلاَءُ: تَقْصِير كردن، مهموز عين الإِكْتِيَابُ: اندوبكين شدن، مثال ومهمو عين الإِنْتِيَابُ: شرم واشتن، نا قص ومهموز عين الإِنْتِيَاءُ: درمانكي شدن ومفلس شدن، مهموز اللام الإختِبَاءُ: بنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الإنِّكَاءُ: تكيه كردن، اجوف ومهموز اللام الإستيّاءُ: اندوبكين شدن.

الْمُحْتَبِيْ الْمُحْتَبَى إِحْتَبْ لاَ تَحْتَبْ، مضاعف الإمْتِدَادُ: كَثَيْدِن إِمْتَدَّ يَمْتَدُّ إِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدٌّ، اسم فاعل واسم مفعول بكيان ست، ليكن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ، واصل اسم مفعولٌ مُمْتَدَدّ، امر حاضر: إمْتَدَّ إمْتَد إمْتَدِد، نهى: لا تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدِدْ، باب انفعال اين باب متعدى نباشد، ومطاوع فعل بود، چول كَسَوْتُهُ فَانْكَسَرَ، وشايد كه مطاوع أَفْعَلَ باشد، چول اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ، اجوف واوى الإِنْقِيَادُ: رام شدن، إِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقِيَادًا، امر: إِنْقَدْ نَهى لاَ تَنْقَدُ، ماضى مجهول: أنْقِيْدَ اصلَّ أنْقُودَ بود، كسره برواو تقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكتور بياء بدل شد، أنْقِيْدَ شد، مستقبل مجهول: يُنْقَادُ تا آخر ، نا قص واوى الإِنْمِحَاءُ: سووه شدن إِنْمَحَى يَنْمَحِيْ إِنْمِحَاءً الْمُنْمَحِيْ الْمُنْمَحِي الْمُنْمَحِي إِنْمَح لا تَمْنَح، وبري قياس بود لفيف مقرون الإنْزِوَاءُ: گوشه گرفتن، إنْزَوَى يَنْزَوِيْ إنْزِوَاءً فَهُوَ مُنْزَوِ وَذَاكَ مُنْزَوًى امر حاضر: اِنْزَو، نهى: لاَ تَنْزَو، مضاعف الإِنْصِبَابُ: ريخته شدن اِنْصَبَّ يَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فَهُوَ مُنْصَبُّ امر إنْصَبِّ إنْصَبِبْ نهي لاَتَنْصَبَّ لاَ تَنْصَبِبْ.

باب استفعال: این باب برائ طلب فعل باشد چون: اِسْتَكْتَبَ واسْتَخْرَجَ، وشاید که برائ انقال باشد از حالی بحالے چون: اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ، وشاید که بمعنی اعتقاد باشد

كَسَوْتُهُ: خواه اصلش متعدى باشد، چون: كَسَرَ وانْكَسَرَ چون: عَدَمَ وانْعَدَمَ وَبَمْحِنْيِن ضرورست كداين باب از افعال جوارح باشد، مثل دست و ياوز بان وامثال آن.

إِنْصَبَّ: مهموز فاء چول الإنْعَطَارُ: كِح شدن، مهموز فاء واجوف الْإِنْعِيَاءُ: كَح شدن، مهموز العين الْإِنْدِثاجُ: دريده شدن مثك، مهموز العين ونا قص الْإِنْفَقَاءُ الْإِنْشِقَاقُ، مهموز اللام الْإِنْطِفَاءُ: فرومرون آتش. إسْتَكْتَبَ: الْإِسْتِكْتَابُ بنوشتن چيزي خواستن الْإِسْتِخْرَاجُ: بيرون كردن خواستن.

چوں: اسْتَكْبُرْتُهُ واستَصْعَبْتُهُ، مثال واوی الإسْتِيْجَابُ: سزاوار چيزے شدن إسْتَوْجُبُ يَسْتَوْجِبُ اللهِ يَسْتَوْجِبُ اللهِ اللهِ يَسْتَوْجِبُ اللهِ يَسْتَوْجِبُ اللهِ اللهِ يَسْتَوْجِبُ اللهِ اللهِ عَلَى اللهِ اللهُ وَاللهَ عَلَى اللهِ اللهِ عَلَى اللهُ عَلَى اللهِ اللهِ عَلَى اللهِ اللهُ عَلَى اللهِ اللهِ اللهُ اللهِ ال

مثال واوى: مهموز فاء چوں: اَلْإسْتِعَابُ: اوب گرفتن، اجوف واوى مهموز فاء اَلْإسْتِعَاسَةُ: عوض خواستن، نا قص ومهموز فاء اَلْإسْتِيْدَاءُ: يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء اَلْإسْتِيْوَاءُ: رحمت كردن، مهموز العين اَلْإسْتِعلاَكُ: برسالت رفتن، مثال ومهموز العين اَلْإسْتِيَاسُ: نوميد شدن، نا قص ومهموز العين اَلْإسْتِوْءَاءُ: مرائی شمردن، مهموز اللام اَلْإسْتِنْبَاءُ: خبر حبستن مثال، ومهموز اللام اَلْإسْتِيْطَاءُ: نرم شدن، اجوف ومهموز اللام اَلْإسْتِقَاءَةُ: علاج كردن تاتی افتد.

ا جوف واوى: اجوف ياكى چوَل: الْإِسْتِحَارَةُ، إِسْتَحَارَ يَسْتَحِيْرُ إِسْتِحَارَةً، بداتكه از اجوف واوى چند باب براصل الْإِسْتِصْوَابُ الْإِسْتِرْوَاحُ الْإِسْتِلْوَاحُ الْإِسْتِحْوَاذ الْإِسْتِقْوَاسُ الْإِسْتِحْوَاصُ الْإِسْتِحْوَافُ، ودرين آخر تعليل جم رواست الْإِسْتِنْوَاقُ الْإِسْتِنْوَاكُ الْإِسْتِحْوَالُ، واز اجوف ياكى چول: الْإِسْتِيْيَاسُ رْخُواسِتْن ماده برْ. (مولوى انور على)

يَسْتَقِيْمُ: دراً صَلَ يَسْتَقْوِمُ بود، واو مُحُور ما قبلشَ حرَف صحيح ساكن كسره واو نقل كرده بما قبل دادند بعده واوساكن ما قبل او مكور آن واورابياء بدل كردند. إسْتِقَامَةً: دراصل إسْتِقُوامًا بود واو واقع شد متحرك بعد حرف صحيح ساكن حركت واو نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد درميان واو والف، سيك را حذف كردند تاء عوض محذوف در آخر او در آوردند، إسْتِقَامَةً شد. الإسْتخبّاءُ: ومثال نا قص واوى اسْتِحْلاَءً: شيرين شمردن ماسْتَحْلَى يَسْتَحْلِيْ إِسْتِحْلاَةً.

إسْتَخْيَى: بدانكه الل حجاز شرط كرده أند در قاعده نقل حركت داه ويا كه بعد ساكن در عين كلمه افتد بآنكه آن كلمه ناقص نباشد چول يَطُويْ ويَقُوَى كه درين صورت نزد ايثان نقل حركت بسوئ ساكن ممتنعست، لهذا در اَحَيَا وإسْتَحْيَا حركت يا و الفل كرده بحاكمه ند مهند بزيراكه اگر درينا تعليل بنقل حركت و قلب يا باالف وحذف آن بسبب اجماع ساكنين روا دارند لازم آيد اجماع دو تعليل در دو حرف اصلى واين باعث تشويش و خرا بي بنائ كلمه است اما در لغت تميم رواست نقل حركت بسوئ ساكن، وقلب آن بالف وحذف الف از جهت تخفيف بر خلاف قياس، واين خلاف طريق تعليل ست، واز چند وجه مخدوش ست تفصيلش در كت بمار مسطور ست. إسْتَحْي: إسْتَحْي را از تَسْتَحْي بنا كرده ، بعد حذف علامت مضارع بهزه وصل در اولش آور دند ، وآخرش را وقف كردند علامت وقتى سقوط يائة شرشد ماست شد.

وشايد كه گويند: إسْتَحَى يَسْتَحِيْ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ إسْتَحِ لاَ تَسْتَحِ، ودر حَيِيَ جائز سَتْ كَدِ ادغام كنند، وگويند: حَيَّ يُحَيُّ، لفيف مفروق إسْتَوْفَى يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ لاَ تَسْتَوْفِ، مضاعف الإسْتِتْبَابُ تمام شدن كار:

اِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ اِسْتِثْبَابًا اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُ أَمر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتْبِبْ نهي لاَ تَسْتَبِبُ لاَ تَسْتَبْب لاَ تَسْتَبْب

وبرین قیاس ست امر غائب و نهی غائب و جحد.

باب تفعل: واين باب اكثر مطاوع فَعَلَ باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ، وبَمَعَى تَكَلَف وتشبه آيد چون: تَحَلَّمَ وَتَزَهَّدَ، وبَمَعَىٰ مهلت آيد چون: تَجَرَّعَ زَيْدٌ چون ور مستقبل باب تَفَعُّلْ وتَفَاعُلْ دوتاء جمع شوند جائز باشد كه يكرا بيندازند چون: تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَتَزَاوَرُ

حَيِيَ: درين اشاره است بآنكه ترك ادغام و باقی داشتن اين كلمه بر اصل خود اكثر واقصح است از ادغام ، پس ترارسد كه در حَيِي ماضى معلوم باشد يا مجهول ادغام كنى ، و گوكى : حَيَّ بفتح حاء در معلوم ، و حُيَّ بفنم حاء در مجهول بر لغت فصيح ، و بكسر حاء نيز آمده ، و بمچنين در أُحْيِيَ وَاسْنُهْ حِيىَ وَحُوْيَ كه مواضى مجهول از باب افعال واستفعال ومفاعلت اند جائز ست كه درانها ادغام كنى ، و گوكى : أُحِيَّ و اُسْنُحْيِيَ و حُوِيَّ ، اما در ماضى معلوم اين ابواب چول تعليل مقدم ست برادغام ادغام را ممتنع دارند ؛ زيراكه چول ياء لام كلمه بسبب انفتاح ما قبل بالف مبدل شد ، متجانسين باقی نماند كه درانها ادغام نموده في شد . (منه)

و جمعنی تکلف: ای ظاهر کردن چیزیکه در ذات فاعل موجود نباشد امام غوب او بود و قصد تحصیلش داشته باشد چول: تَحَلَّمَ زَیْدٌ که فاعلش می خواهد که خود را حلیم نماید باظهار افعال اال حلم، و قصد می ساز د که حلیم شد، و جمین ست فرق در باب تفعل و تفاعل که دران فاعل قصد آن چیز متکلف ندار د بلکه قصد اظهار نابودن آن می کند چنانچه: تَحَاهَلَ زَیْدٌ یعنی زید جهل خود را نمود، و قصد ندار د که جابل شود. و تشبه آید: مثال تشبه تَکَوَّفَ زَیْدٌ کوفیان ما نند کرد خود را و نسبت کرد بسوئے ایشان.

تَنزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ: برائ تخفيف وجائز باشد تائ اول كه در تاء دوم ادغام كنند بشر طيكه بعد متحرك وياء مده واقع شود چول: تَنَزَّلُ وتَتَبَاعَدُ مُوكَى: فَتَنزَّلُ وفَتَبَاعَدَ وقَالُوْا: تَنزَّلُ، وقَالُوْا: تَبَاعَدُ بادغام وازين ست قراءت لاَ تَناحَوْا. عَنْ كَهْفِهِمْ، ناقص يائى التَّمَنِّيْ: آرزوخواستن، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنِّيا، اصل مصدر تَمَنَّيا بودضمه را بجهت ياء بحسره بدل كردنداسم فاعل: مُتَمَنِّ، اسم مفعول: مُتَمَنَّى، امر حاضر: تَمَنَّ، نهى: لاَ تَمَنَّ بهَا لاَ تَمَنَّ بَخذف يَك تاء، مضاعف: تَحَبَّبُ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ لاَ تَحَبَّبُ لاَ تَحَبَّبُ برقياس صحح.

باب تفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلة، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت فاعل باشد بحسب صورت چول: تَضارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو، ودر مفاعلة یکے بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد، و شاید که بمعنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چول: تَجَاهَلَ و تَمَارَضَ، و بمعنی أَفْعَلَ آید چول تَسَاقَطَ بمعنی أَشْقَطَ قَالَ الله تَعَالَی: ......

كَهْفِهِمْ: ثَمَّامِ اللَّهِ: ﴿ وَتَرَى الشَّمْسَ ﴾ وبني تواے بيننده آفاب را ﴿ إِذَا طَلَعَتْ ﴾ چول طلوع كذ ﴿ عَنْ كَهُفِهِمْ ﴾ اذ عار ايثان ﴿ ذَاتَ النَّيمُنِ ﴾ بسوت راست آينده چه غار در مقابله قطب شال افحاد ﴿ إِذَا غَرَبَتْ ﴾ وچوں غروب كذ ﴿ وَهُمْ ﴾ الشَيرَتُ وَ الشَّان وَيَكُر ﴿ وَذَاتَ الشَّمَالِ ﴾ بسوت چپ گرنده ﴿ وَهُمْ ﴾ وايثان ﴿ فِي فَحْوَةٍ مِنْهُ ﴾ در فراخى اند از عال اصحاب كهف خبر ميد به عال در وسط آن بحيثيتيكه روح وجوا بر ايثان مير سد، واز تعنى غار ايمن اند، حق سجانه تعالى از احوال اصحاب كهف خبر ميد به وجوارا باعتدال بازى آورد، ودرونِ غار نمى تافت؛ تالوان واجهاد ايثان متغير ثياب ايثان راكهنه نگرواند. (مولوى انور على ) مضاعف: اجوف واوى التَرَوُّ عُ: شانگاه رفتن، اجوف يا كى التَرَيُّدُ: افز وده شدن، لفيف مقرون واوى التَرَوُّ عُ: سير اب شدن، الفيف مقرون يا كى التَرَقِّ عُ: سير اب شدن، الفيف مقرون واوى التَرَوُّ عُ: بير كالا شدن، الموف و وگردن كشى كردن، الجوف يا كى ومهوز القاَّدُنُ: نير ومند شدن، نا قص ومهوز التَاكُنُ: بسير كالا شدن، الموف و وگردن كشى كردن، نفيف مقرون واوى ومهوز قاء التَاكَوِّ عُن جمع شدن، نفيف مقرون يا كى التَاكَقُ : بيرا ميل كردن، الجوف يا كى ومهوز القاَّدُيُ : بيرا ميل كردن، الجوف يا كى ومهوز القاَّدُي : بيره مند شدن، ناقص ومهوز قاء التَاكَوِّ : جمع شدن، نفيف مقرون يا كى التَاكَقُ : فيمهوز العام التَوَقُ : وست دروب شستن، اجوف ومهوز لام التَبَوُّ وُ : جائح گرفتن، اجوف يا كى ومهوز الام التَوَقُ : ما خة شدن و معن الله ومهوز اللام التَوَقُ : وست دروب شستن، اجوف ومهوز لام التَبَوُّ وَ : جائح گرفتن، اجوف يا كى ومهوز لام التَبَوُّ : ساخة شدن.

﴿ تَسَاقَطَ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّا ﴾ أي أَسْقَطَ، ناقص واوى، التَّصَابِيْ عَشَق بازى كردن، تَصَابِي يَتَصَابَى عَصَابِيًا ضمه ور مَصدر بحسره بدل شد، چنانكه ور باب تفعل اسم فاعل: مُتَصَابِ، اسم مفعول: مُتَصَابًى، امر: تَصَابَ بَهى: لا تَصَابَ بَخذف يَك تاء، مضاعف التَّحَابُ: بايك ويجر ووستى واشتن تَحَابًى يَتَحَابُ تَحَابًا فَهُوَ مُتَحَابٌ، امر حاضر: تَحَابَ تَحَابً تَحَابُ، بهى: لا تَحَابً فَهُو مُتَحَابٌ ، امر حاضر: تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابُ، بهى: لا تَحَابٌ لا تَحَابُ لا تَحَابُ بهن يَتَحَابُ لا تَحَابُ اللهَ يَتَحَابُ أَلَى اللهَ اللهَ اللهَ اللهَ اللهَ اللهَ اللهَ اللهُ اللهُ

## فصل

أَسْفَطَ: ﴿ وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِدْعِ النَّحْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّا ﴾ (مریم: ۲۰) ومیل ده بسوئے خودای مریم تنه خشک شده را، تا فردر بزد خرمای تازه، ظامر از کلام مصنف چنان معلوم می شود که در آیت تَسَافَط بصیغه ماضی ست مگر جیچمدان برین قراءت اطلاع نیافته . آری بر قراء ت حمزه که باب تفاعل جمعنی باب افعال است تفییر به تُسْفِط بضم تاء می بایدواگر در تفییر مضارع بماضی اشارت این ست که مضارع در بنجا جمعنی ماضی است در تفییر اسقطت بصیغه تانیث میبایست چرا که تساقط مؤنث ست وشاید که برائے کلام مصنف وجهی ست که ذبهن ناقص بآن نمیر سد. (منه)

تَصَابِیًا: اجوف واوی نحواَلتَّلاَوُمُ: بایک ویگر ملامت کردن، اجوف یائی اَلتَّزَایُدُ: افنرودن شدن، لفیف مقرون واوی اَلتَّدَاوِیْ: خویشتن را بچیزی دارو کردن، ویائی چون: تَعَایَاً عَلَیْهِ الْأَمْرُ بَمِعَیْ اَعْیَا، مهموز فاء چون: اَلتَّامُرُ یک دیگر را فرمودن، مهموز فاء لفیف مقرون چون اَلتَّاکَیْ: قصد کردن، ناقص مهموز فاء اَلتَّا َخیْ: برادری گرفتن بایگدیگر، مهموز العین اَلتَّناؤُبُ: فاژه کشیدن ناقوس، ومهموز العین اَلتَّرَائِیْ یک دیگر رادیدن، مهموز لام اَلتَّخَاطُؤ خطا کردن، مثال ومهموز اللام اَلتَّوَاطُؤُ اَلتَّوافُونُ.

ونسبت بدیگر میدادید.

وم جاكه اول ساكن باشد بمزه وصل ورآيد، پس در تطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا هُولَى: إِطَّهَّرَ يَطَّهُّرُا اللهُّ وَاللهُّوَّا، وور تَدَارَكُ يَتَدارَكُ تَدَارُكَ، إِذَّارَكَ يَدَّارَكُ إِذَّارُكَا، ور قرآن مجيد آمده ست: الْمُزَّمِّلُ الْمُدَّتِّرُ، فَادَارَكُ يَتَدارَكُ تَدَارُكَ، إِذَّارَكُ إِنَّابَعَ يَتَّابَعُ إِنَّابُعًا، وإنَّبَتَ يَتَّبَتُ إِنَّبُتُا، وإِنَّافَلُ اللهُ وَإِنَّا اللهُ وَإِنَّا اللهُ وَالنَّبُ وَإِنَّا اللهُ وَالنَّبُ وَإِنَّا اللهُ وَإِنَّا وَلَا اللهُ وَاللّهُ وَاللّهُ وَإِنَّا وَلَا اللهُ وَاللّهُ وَاللّهُ

## فصل

بدانکه چول عین فعل در باب افتعال یکے ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تائے افتعال را عین گردانند وساکن کرده در عین ادغام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء وتاء بعضی حرکت تاء را بر فاء افکنند، ودر اختَصَمَ یَحْتَصِمُ اِحْتِصَامًا فَهُوَ مَحْتَصِمٌ وَذَاكَ مَحْتَصَمٌ گویند:

وم جا: بعداد غام تا ورفاء نظر کننداگرما قبل تا وحرف دیگر متحرک مانده است احتیاج بهمزه وصل نباشد، چنانچه در مضارع واسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه می آرند برائے ابتداء بسکون، چنانچه در ماضی ومصدر ومصنف هذه برائے م حرف دود ومثال آورده، یکے از باب تَفَعُّل ودیگرے از باب تَفَاعُل که جمیح امثله بیست ودوباشد، اِطَّهَّر بنشد بدالطاء والهاء در اصل تَطَهَّر بود، تا اواقع شد بجائے فائے تفعل، تائے تفعل راطاء کردند بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول راساکن کرده در دوم ادغام کردند برائا بنداء بسکون بهمزه وصل آوردند بر بهمین قیاس ست یَطَّهَرُ، مگر آنکه چول در وحاجت بهمزه وصل نبود در نیاوردند.

برائے ابتداء بسکون بهمزه وصل آوردند بر بهمین قیاس ست یَطَّهَرُ، مگر آنکه چول در وحاجت بهمزه و صل نبود در نیاوردند.
فَادَّارَ أَتُمْ: قوله تعالی: ﴿ وَإِذْ قَتَاتُمْ نَفْساً فَادَّارَ أَتُمْ ﴾ (البقرة: ۲۲) مرکاه می کشتید نفسی را دفع می کردید قتل آزا از نفس خود

خَصَّمَ يُخَصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُحَصَّمٌ خَصِّمْ لاَ تُحَصِّمْ، وبعضى فاء را بجهت الثقائ سائنين حركت بحسره د هند، و گويند: خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وَخِصَّمْ لاَ تُخِصِّمْ، همزه وصل بيفتاد از برائح حركت فاء.

باب العلال: إحْمَرَّ يَحْمَرُّ إِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ إِحْمَرَّ إِحْمَرِّ اِحْمَرِ (لاَ تَحْمَرَّ لاَ تَحْمَرّ لاَ تَحْمَر (.

خصَّم: بدانکه خصَّم در اصل إختصَم بود تائے افتعال بصاد جمّع شد تاء را صاد کردند بعده دو حرف یک جنس بیم آمدند، ومر دو متحرک وما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت حرف اول نقل کرده بما قبل دادند واول را در ظانی ادغام نمودند احصَّم شد، بهمزه که بجبت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند حذف کردند حَصَّم بفتح خاء شد، وگاہی خاء را کسره د بهند تاء التباس بماضی باب تفعیل نیفتد و حصَّم بکسر خاء خوانند، واین کسره برآنست که مرگاه تاء را صاد کرده در صاد ادغام کردند لاجرم حرکت صاد اول افکندند، پس خاء راحرکت کسره دادند از انکه ساکن مرگاه متحرک شود بکسره متحرک گردد چول در ماضی فتح و کسره خاء مر دو جائز بود در مضارع فاء را و محدر کردند بهمین دو وجه مذکور پس گویند: حَصَّم یُخصِّم وگاہی با تباع فاء یاء را بهم مکور نمایند بهمینی در اسم فاعل واسم مفعول با تباع فاء یاء را بهم محور نمایند چول: مُحَصَّم مُحصّم و محصّم و محدر بهم سوائے فتح محسّم و مُحصّم و مُحصّم و محدر بهم سوائے فتح محسّم و مُحصّم و محدر بهم سوائے فتح و کسره ابقاع بهمزه و صل نیز مروی شده، و این شاذست بهمچنانکه اجهاع ساکنین در مضارع که از عرب منقول شده، المصدر: حصّام خصّام احصّام احصّام و طریقه ادغام مریک ازین حروف دو اورده گاند برین قیاس باید کرد.

#### صرف صغير:

خَصَّمَ خِصَّمَ يُخَصِّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا وإخِصَّامًا فَذَاكَ مُخَصِّمٌ ومُخِصِّمٌ ومُخُصِّمٌ وخُصِّمَ يُخَصَّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا وإخِصَّامًا فَذَاكَ مُحَصَّمٌ ومُخِصَّمٌ ومُخُصَّمٌ الأمر منه خَصِّمْ خِصَّمْ والنهي عنه لاَ تَخَصَّمْ لاَ تُحَصَّمْ الظرف منه مُخَصَّمٌ ومُخِصَّمٌ ومُخُصَّمٌ

ودر بعض رسائل صرف اثبات بمزه در ماضى بم ويده شد، وصورت ماضى ومصدر بجهار كانه نتقل مى شود حَصَّمَ خِصِّمَ إِحَصَّمَ اِحَصَّمَ اِحِصِّمَ خَصَّامًا وِبعضى صرفيان در ماضى ادغام نكنند ودر بواقى ادغام نمايند؛ لحصول الالتباس عاضى التفعيل في الماضى لا غير.

اِحْمَرٌ َ: اجوف واوى الْإعْوِجَاجُ: كِح شدن، ياكى الْإنْيِضَاضُ: سفيد شدن، نا قَصَ الْإِفْتِوَاءُ خدمت كردن، لفيف مقرون الْإِحْوِوَاءُ: سياه شدن. باب افعيلال: إحْمَارَ يَحْمَارُ إحْمِيْرَارًا فَهُوَ مُحْمَارُ إحْمَارً إحْمَارً إحْمَارً إحْمَارً إحْمَارً وَهُوَ الْ تَحْمَالًا لاَ تَحْمَارُ الله الله: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجً وَذَاكَ ست وور ماضى وي يكى مُدَحْرَجٌ دَحْرِجٌ وَذَاكَ مَتَدَحْرَجٌ تَدَحْرُجًا فَهُو مُتَدَحْرِجٌ وذَاكَ مَتَدَحْرَجٌ تَدَحْرُجً تَدَحْرُجًا فَهُو مُتَدَحْرِجٌ وذَاكَ مَتَدَحْرَجٌ تَدَحْرُجُ لاَ تَتَدَحْرَجٌ لاَ تَتَدَحْرَجُ باب المعتلال: إحْرَنْجِمُ إحْرِنْجَامًا فَهُو مُحْرَنْجِمٌ وذَاكَ مَتَدَحْرَجُ مُحْرَنْجِمٌ إحْرَنْجِمٌ إحْرِنْجَمُ إحْرِنْجَمُ لاَ تَحْرَنْجِمْ لاَ تَحْرَنْجِمْ لاَ تَحْرَنْجِمْ لاَ تَقْشَعَرٌ لاَ تَقْشَعَرُ لاَ تَقْشَعَرٌ لاَ تَقْشَعَرُ وَالْكَ الدَاكَ اللهُ ووور ف ورماضى وي والكواست.

فصل

بدانكه افعنلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است الإقعنساسُ: والس شدن وسخت شدن، إقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسَسَ عَنْسَسَ الْعَنْسَسَ عَنْسَسَ اللهِ عَنْسَاسًا، حرف اصل قَعْسُ ست.

تَدَخْرَجَ: هفت ملق بند حرج اول چون: تَحَلَّب، دوم: تَقَلْسَ، سوم: تَمَكَّنَ، چهارم: تَحَوْرَبَ، پنجم: تَسَرُولَ، حشم: تَشَيْطَنَ، هفتم: تَقَلْسَى، المضاعف منه التذبذب: جنبيدن، مثال التَّوَهُوُهُ: فرياد كردن زن إز جهت حزن، نا قص التقلسي: كاه به شيدن، مهموز العين النَظَامْنُ: سر اقلنده شدن، مهموز الم چون: تَرَمْيَاتُ السَّحَامَةُ إذا بحصنت للمطي، مضاعف ومهموز التيكَا حُودُ: بَدول شدن. افعنلال: دو ملق برائ إخرانْحَمَ اول إقْعَنْسَسَ دوم إسْلنَقَى ونزد مصنف دو باب ديگر إحْلَوَّذَ وإخْشَوْشَبَ ملحق به إحْرَنْحَمَ، بدائكه اين بر دو باب رباعى مزيد برائ لزوم ومبالغه بود وبرائ مطاوعت مجرد نيز آيد تعجره فاثعنجر أي صَبَبَهُ فَانْصَبَ، وفيه مبالغة وقَشْعَرْتُهُ فَاقْشَعَرَّ.

افتنلال: اگر کسے گوید: که مرکاه این باب از مزید فیه ثلاثی بود پس سزا دار آن بود که در ذیل ثلاثی الاصل اندیا ملی برباعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قول او در اول کتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهورست بآن تأسل.

افعوال نيز آمده است الإِحْلِوَّاذُ: شتاب رفتن، إِحْلُوَّذَ يَحْلُوِّذُ إِحْلِوَّاذًا. وافعيعال نيز آمده است، إعْشُوْشَبَ يَعْشُوْشِبُ إِعْشِيْشَابًا. وافعنلاء نيز آمده است چون: إسْلَنْقَى يَسْلَنْقِيْ إِسْلِنْقَاءً. اعْشُوْشَبَ يَعْشُوْشِبُ إِعْشِيْشَابًا. وافعنلاء نيز آمده است چون: إسْلَنْقَى يَسْلَنْقِيْ إِسْلِنْقَاءً.

بدانکه مجموع همز بائے وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد، و جمچنیس همز باک دیگر که در اول مصدر با، وامر بائے این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وے قطعی ست ساقط نشود، نه در درج کلام، ونه در مصدر، ونه در ماضی، ونه در امر. فصل

بدانکه چول ذَهَبَ را تعديد کنند گويند: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا أَسُرَعَ كَهُ مُروثُ ورين معنى نيامده، وچول: اخْلُوَّذَ فِيْ السَّيْرِ أَيْ أَسْرَعَ كَهُ مُروثُ ورين معنى نيامده، وچول: اعْلُوَّطَ يعنى گردن شربه نشست برپشت او كه علط مجردش بمعنى تيرزدن وببدى ياد كردن كسى را آمده است.

افعيعال: خاصيت اين باب مبالغه وغلبه لروم ست چول: إعْشَوْ شَبَتِ الْأَرْضُ أَيْ صَارَتْ ذَاتَ عَشَبَةٍ كَثِيْرَةٍ، وكانى متعدى نيز مى آيد چول: إخْلَوْلَيْتُهُ لِعِنى شيرين پنداشتم اورا، ومطاوع فعل نحو: تَنَيْتُهُ فَاتْنُوْنَيْ أَيْ عَطَفْتُهُ موافقت فعل چول: إخْلَوْلَى أَيْ صَارَ ذَا حُلْدٍ وموافقت تفعل چول: إخْشَوْشَنَ يوشيدن لباس خشن را.

مجموع بهمز بائے: اختلاف کرده اند درانکہ این بهمزه حرفست یاحرکت؟ بعض بسوئے ٹانی رفتہ اند؟ زیراکہ اگر حرف بودے اورا در خط صورتے مقرر بیست، واکثر برآن رفتہ اند کہ حرف ست ازآن کہ ساکن می شود، پس اگر حرکت بودے لازم آمدے اجتماع نقیضین . (مولوی انور علی) تعدیہ کنند: بدائکہ طریق تعدیہ فعل لازم بسیارست، کابی مجر دوعند التعدیۃ بافعال وگابی بباب تفعل می برند واین قیاسی نیست بلکہ مقصود برسماع از اہل زبان ست، وآنچہ سہل وقیاسی در طریقہ تعدیہ است جمیں تعدیہ فعل لازم بحرف جرست کہ مصنف کے آنراورین رسالہ مقدم کردہ، واز جملہ فوائد تعدیہ سے تعلیم مبتدیان ست برائے طریقہ بنائے فعل مجبول از فعل لازم، پس فعل لازم راگر متعدی بحرف جرکردہ مجبول کند فعل راور جمہ حال مفرد دارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعلہ مذکر ومؤنث ومفرد و شنیہ وجمع وحاضر وغائب و متعلم آرند، وخاص کرد ثلاثی مجرد دارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعلہ مذکر ومؤنث ومفرد و شنیہ وجمع وحاضر وغائب و متعلم آرند،

ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِيْ ذَهَبَ بِنَا. اسم مفعول كُويِد: مَذْهُوْبٌ بِهِ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ. بدانكه الف مفاعله وسين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدى گردانند چول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ.

قطعه تاريخ وفات مولانا مير سيد شريف جرجاني

مير اہل علم وفن سيد شريف نکته دال كرد گلگشت رئيع اول باغ جنال چونکه بود او سر ورا قران در قرن خویش سرور قرن آمده تاریخش اے آسی ازال

سيد السادات زين الحق والدين آنكه بود عار شنبه <sup>هفت</sup>م از ماهِ ربیع آخر او

## تكمله درخاصيت افعلال وافعيلال وتصاريف نافعه مبتديان

ای مردو باب را مبالغه ولزوم ولون غالب نحو: إحْمَرَّ وإحْمَارَّ سرخ شد، وعیب قلیل چول: اِحْوَلَ وإحْوَالَ عَیْن برابر بینی شد سیابه یم چشم او، وگاہی مردو مقتضب آیند، یعنی برائے اینا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینا نبود مثل اِقْطَرَّ الرَّجُلُ واِقْطَارَ خَشمگین شد، وگاہی افْعَلَ برائے مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی باز داشتم اورا پس بازماند، وخلیل گوید: اِفْعَلَ مقصور اِفْعَالَ است صحیح از باب اِفْعِلاً اَلْإِحْمِرَارُ، وتصریف آن گذشت.

اجوف واوى اَلْإِعْوِ حَاجُ: كُرُ شَدَن، إعْوَجَ يَعْوَجُ إعْوِ حَاجًا فَهُوَ مُعْوَجٌ إعْوَجٌ إعْوَجٌ إعْوَجَ إعْوَجَ لِاَ تَعْوَجِجْ لاَ تَعْوَجِجْ اجوف يالى اَلْإِيْنِضَاضُ: سفيد شدن إبْيَضَ يَبْيَضُ يَبْيَضُ الْإِيْنِضَاضًا فَهُو مُبْيَضٌ إِبْيَضَ إِبْيَضِضْ لاَ تَبْيَضَ لاَ تَبْيَضَى الْقَيْوَاةُ بمِ دوبرقياس صحيح، ناقص واوى الإقتواءُ: چاكر داشتن خواستن وخدمت خواستن اصلش إقْتِوَاوٌ بروزن إحْمِرَارٌ بود، واو بعد الف زائده افاد بمزه گرديد، ومتعدى بودنش شاذست؛ زيراكم إفْعِلاَل رالزم باشد چنانكم گذشت.

سوال: إقْتِوَاءٌ از إفْتِعَالٌ چرا نشد؟ جواب: زيراكه تاء اصلى ست كه مجر دش قَتْو ست نه زائد كه از لوازم إفْتِعَال ست. فائده: در تصاريف مثل صحيح بر صرف صغير اكتفاء ورزيده شد، ودر غير آن برائے نفع طالبان صرف كبير نوشته آمد.

ماضی معروف: إفْتُوَى إفْتُوَيَا إفْتُووْ الْقُتُوتْ إفْتُوتَا إفْتُوَيْنَ تا آخر، اصل إفْتُوَى إفْتُوَوَ بود، واو در سوم جا بود واكنون بر زائد از سوم در آمد، وما قبل او مفتوح آن واو ياء شد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واوكه لام اول ست بسبب لزوم توالى اعلالين معلل نشد كه كلمه بدان مختل می گردد، ودر تثنیه مذکریا به شدوالف گردید؛ زیرا که اگر الف گشتی باجهاع ساکنگین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدے وآن مانع تعلیل ست، ودر جمع مذکر وواحد مؤنث الف باجهاع ساکنین تحقیقی افزاد، ودر تثنیه مؤنث بعلت فراہم آمدن دوساکن تقدیر او در جمع مؤنث واویا به شد بس جمچنیس تاآخر.

مضارع معلوم: يَقْتَوِيْ يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ تَا آخر، اصل يَقْتَوِيْ يَقْتَوِهُ بود، واو در طرف افناد وما قبل مكورياء شد، وضمه ياء بسبب ثقل ساقط گرديد، و تثنيه وجمع او بسبب افنادن در حكم طرف ياء شد، وياء در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْتَوِيْنَ مخاطب ومخاطبت بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مخلف؛ زيراكه اصل مخاطبه تَقْتَوِوْنَنَ بر وزن تَحْمَرِدْنَ، واصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بَر وزن تَحْمَرِدْنَ.

ماضی مجهول: أَقْتُوِيَ أَقْتُو يَا أَقْتُووْا أَقْتُو يَتْ أَقْتُو يَتَا أَقْتُو يْنَ تا آخر، واو در بعضی بسبب افتادن در طرف ودر بعضی در حکم طرف، و کسره ما قبل یاء شد، ویاء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد، ودر باقی صیغهاسالم ماند.

مضارع مجهول: يُقْتَوَى يُقْتَوَيَانِ يُقْتَوَوْنَ تاآخر، واو در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودر صيغ مضارع مجهول: يُقْتَوَى يُقْتَوَيانِ يُقْتَوَوْنَ تاآخر، واو در واحد مذكر غائب وطاخر وخائبه ودر صيغ تثنيه علم بسبب افتادن در زائد برسوم جاوبودن ما قبل مفتوح ياء شد، وياء الف گرديد ودر مفرور گرديد، ودر غائب وغائبه اگرياء الف شدى التباس تثنيه بواحد لازم آمدے چنائكه مكر رمذكور گرديد، ودر دوصيغ جمع مذكر مخاطبه الف باجتماع ساكنين ساقط گرديد ودر ينجا بهم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيراكه اصل مخاطبه تُقْتَوَوِيْنَ بر وزن تُحْمَرَدِيْنَ واواخير بسبب آمدن در زائد برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب تح ك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع در زائد برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب تح ك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع

ساكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بروزن تُحْمَرَوْنَ واواخير بقانون مسطور ياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفي بلم: لَهْ يُقْتَو بكسر اخير معروف يائے مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إقْتُو إقْتُويَا إِقْتَوُوْا إِقْتَوِيْ إِقْتَوِيْنَ ور واحد مذكر يائ مبدله از واو بوقف افتاد، ودر جمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين ودر تثنيه وجمع مؤنث واوياء شدوبس. امر حاضر مجهول: لِتُقْتُوَ لِتُقْتُو يَا لِتُقْتَوُوْا لِتُقْتَوَى لِتُقْتَويْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود بلام امر افتاد، ودرجع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون تُقْيِلِه : إِقْتَويَنَّ اِقْتَويَانِّ اِقْتَويُنَّ اِقْتَونَّ اِقْتَويْنَانِّ اِقْتَوَيِنَّ واحد مذكر بائ محذوف بزوال علت حذف باز آمد، ودر اقْتُونَ جمع مذكر بضم واو، ومخاطبه بكسر آن مركاه يائے مبدله واو باجتماع ساكنين محذوف شد، واو علامت جمع مذكر وياء علامت مخاطبه بالتقائے ساكنين و باستغنا بسبب دلالت ضمرُ ما قبل وكسره آن بيفتاد. امر حاضر مجهول بانون ثقيله: لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتُو يْنَ لِتُقْتَو يْنَانِّ ورلِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذكر بفتح ياء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست ليكن چون قابل حركت نبود وما قبل نون تاكيد متحرك مى بايست تا دو ساكن فراہم نيايند، للهذا عوض آن يائ مبدله واورا بإزآ وردند، ودر لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واواول وضم واوجع مذكر، ولِتُقْتَوْينَّ بحسر یائے مخاطبہ چون الف مبدلہ ازیاء کہ مبدلہ از واوست ساقط شد دوساکن ہم آمدند برائے ر فع آن در جمع مذ کر واو را ضمه ودر مخاطبه یاء را کسره دادند؛ زیرا که مر دو مده نبودند، چنانچه: إخْشَوُ اللهُ وَإِخْشِيَ الرَّسُولُ برائ رفع التقائي سأكنين واوراضمه واده اندوياء راكسره. فائده: دراقْتُوُنَّ واومضموم لام اول ست ودر لِتُقْتَوَوَنَّ واوا خير مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفيفه: إفْتُوِيَن إقْتُونْ إقْتُونْ در اعلال بر قياس تُقيله. ايضا امر حاصرًا معروف بانون خفيفه: إقْتُويَا إقْتُووْا إقْتُويْ، در واحد مذكر بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القيس:

### قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

که در اصل قفن بود، ودر جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل مضموم ومکسور بواو و یاء نز د یونس، و یا حذف نون خفیفه واعاده واو و یائے محذو فیہ در وقف وغیر وقف، و باقی اقسام امر و نہی بانون تاكيد وبدون آن بر بمين قياس ست. اسم فاعل: مُقْتَو مُقْتَويَانِ مُقْتَوُونَ مُقْتَويَةٌ مُقْتَويَتَانِ مُقْتَويَاتٌ، مُقْتَوِ در اصل مُقْتَورٌ بود، چول واوبقاعده يَقْتَويْ باء شد، وضمه ازان بسبب ثُقل ساقط گرديد، باء باجماع ساكنين ميان واو و تنوين بيفتاد، ودر مُقْتَوِ يَانِ واو بقاعده يَقْتَو يَانِ ياء شد ودر مُقْتَوُوْنَ چوں واوبسبب افتادن در حکم طرف وکسره ماقبل یاء شد، وضمه یاء بجهت تقلُّ بعد سلب حركت ما قبل منتقل كرويدياء باجتماع سأكنين بيفتاد، وَمْقُتُوِيَةً إِلَى بر قياس مُقْتَوِيَانِ. اسم مفعول: مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَووْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيْتَانِّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوًى ور اصل مُقْتَوَقْ بود، واو بقاعده يُقْتَوَى مجهول چول ياء شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و باجماع ساكنين ميان الف و تنوين الف بيفتاد، أم ينيس در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول، ودر صيعمُ غاسَه ياء الف شد وبس، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَاكَ، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتَوَيَانِ تثنيه مضارع مجهول ودر جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو ياء شد وياء الف تكشت. لفيف مقرون: ألْإحْووَاءُ: سياه شدن، اصلش الْإحْووَاوُ بود، واوبسبب افتادن بعدالف زائده همزه شد، چنانکه در اَلْإِقْتِوَاءُ؛ زيرا كه لفيف مرباب مثل نا قص آن باب باشد، وبسبب نبودن تكرار در دوحرف اصلی مضاعف نام نشد.

ماضى معروف: إحْوَوَى إحْوَوَيَا إحْوَوَوْا إحْوَوَتْ إحْوَوَتْ الحْوَوَتَا الحْوَوَيْنَ تَاآخَر، الحْوَوَى وراسل المخووَة الود واو مفتوحه بقاعدهُ إِفْتُوى واو اخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، چنانکه دراحْوَوَيْنَ تَاآخَر، ودر جمع مذكر ودوصيغه بعداو بعد قلب واوبياء وياء بالف الف نيزافناد، چنانکه درافتُووْ، ودوصيغه بعداو، وازآ نجاكه چول اعلال وادعام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را ترجيح ميد مند دراحْوَوَااد عام نگرديد.

فائده: إحْوَوَ بتشديد واو بمعنى سبر شد نيز آمده، يُقالُ: إحْوَوَّتِ الْأَرْضُ إِذَا الْحُضَرَّتُ. مضارعُ معلوم: يَحْوِوِيْ يَحْوَوِيَانِ يِحْوَوُوْنَ إِلِحْ واو بسبب افنادن ور طرف وبودن ما قبل محود ياء شد، وياء بعد نقل ضمير آن بما قبل بعد سلب حركت ازان باجتماع سائنين در جمع مذكر ومخاطبه بيفتاد، چنانكه دريَقْتُوِيْ يَقْتُويَانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكور سابق ياد بايد كرد دريغا بم مخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيرا چه اصل مخاطبه يحوووِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَوِوْنَ واعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى يُحوويَانِ يُحْوَوَيْنَ تاآخر، در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودو يحوويَانِ يُحْوَويُن أَنَّ مَن در موضع زائد برسوم وفتح ما قبل ياء شد، وياء الف وسواك معيم متعند وچار شنيه الف باجتماع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب اين في صيغه وچار شنيه الف باجتماع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب ومخاطب عيمان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحْوَويْنَ، واصل خانى تُحْوَوُوْنَ واواخير مر دو ياء الله شد واقاد، ودر ثانى سالم.

نفى بلم: لَمْ يَحْوَوِ بَكسر واو اخير معروف وفتح آن مجهول ياء از اول والف از ثانى به" لم" افتاد وتمينين از امثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَوِ إحْوَوِ يَا إحْوَوُ وَا إحْوَوِ يُ إحْوَوْ يْنَ، در اعلال

مثل: اِقْتَو اِقْتَوْدَا اِقْتَوُوْا إلخ. امر حاضر مجهول: لِتُحْوَوِ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ الف مبدله از یاء که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم واز جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساكنين افتاد، ودريتثنيه وجمع مؤنث بسبب يافته نشدن علت اعلال ياء الف مُكرديد. امر معروف بِانُون تُقْلِمه: اِحْوَويَنْ اِحْوَوَيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَونَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بِر قَيَاسِ اِقْتَوَيَنَ اِقْتَوَيَانِّ اِقْتَوَنَّ اِلْخ. امر مجهول بانون ثُقيله: لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانَّ لِتُحْوَوَيَانَّ لِتُحْوَوَنَّ لِتُحْوَوَيِنَّ لِتُحْوَوَيْنَ لِتُحْوَوَيْنَ لِتُحْوَوَيْنَ لِيُحْوَوَيْنَ لِيُعْتَوَيِّنَّ، وباقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی بهجمیع اقسام بام ردو نون تا کید وبدون آن برامثلهٔ مذ کور قياس كرده امثله استنباط بايد كرد. اسم فاعل: مُحْوَو مُحْوَويَانً مُحْوَوُونَ به واوبر قياس مُقْتَوِ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ، يايُ مبدله از واو در واحد جمع مذكر باجتاع ساكنين بيفتاد، ودر صيغ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانِّ مُحْوَوُون تَا آخر، بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى إلخ در واحد جمع مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط مگردید، ودر تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد، ودر بواقی بوجه مذ کور در مُقْتَوًى الف كَشت، وصيغهائ مجهول واسم مفعول برتفزير تعديد بحرف جرست. باب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوى اَلْإسْوَيْدَادُ: سياه شدن، إسْوَادَّ يَسْوَادُّ إَسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِ دْ لاَ تَسْوَادَّ لاَ تَسْوَادِّ لاَ تَسْوَادِدْ. اجوف يائى اَلْإِزْ يِيْنَانِّ: آراسته شدن، إِزْيَانٍّ يَزْيَانُّ إِزْيِيْنَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌ إِزْيَانَّ إِزْيَانِ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانً لاَ تَزْيَانِنْ، مِر دو مثل صحيح. لفيف مقرون ألْإحْوِيْوَاءُ: ساه شدن در اصل ألْإحْوِيْوَاوُ بود، واو اخير بقاعده الإِحْووَاءُ بهمزه بدل گرديد. ماضى معروف: اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ

إَحْوَاوَتَا إِحْوَاوَيْنَ تا آخر، اصل إحْوَاوَى إحْوَاوَ بود، واواخير بسبب آمدن واو زائد برسوم جا و فتحه ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر تثنيه واوبقاعده مذ كورياء شد، ویاء الف گر دید ورنه بسبب حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس بمفرد لازم می آید وآن مانع تعليل ست، إحْوَاوَوْا در اصل إحْوَاوَوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء الف والف باجتماع ساكنين بيفتاد، بمجنيس در إحْوَاوَتْ ودر اصل إحْوَاوَتَا تاء كه در اصل إِحْوَاوَ وَتَا بود بعد بر كرديدن واوياء وياء الف باجماع سأكنين تقديرى افتاد، ودراحْوَاوَيْنَ تاآخر واو ياء شد، وبعدم علت اعلال الف تكشت، چنانكه معلوم شد، وإحْوَاوَ وإحْوَاوَ تُ بتشديد واو مثل: إحْوَوَ بَمِعَى سِبْرِ شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَاوَّتِ ٱلْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آخر، يَحْوَاوِيْ ور اصل يَحْوَاوِ وُ بود، واو در طرف افتاد، وما قبلش مكسورست ياء شدبسبب تقل ضمه ازياء افتاد، "مجنس در تَحْوَاوِيْ اَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقى صيعنها واوبسبب افتادن در حَكَم طرف ياءِ شد، ليكن در جمع مذكر ومخاطبه افتاد ودر باقيهاسالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، يس اصل مخاطبه تَحْوَاوِويْنَ واصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال مردوتَحْوَاوِيْنَ شدند. امر حاضر معروف: إَحْوَاوِ إَحْوَاوِيَا إِحْوَاوُوا إِحْوَاوِيْ إِحْوَاوِيْنَ، اصل إِحْوَاوِ إِحْوَاوِ وُ بود، واو اخير بسبب افتادن در طرف وکسر ماقبل یاء شد ویاء بسبب وقف افتاد، ودر تثنیه وجمع مؤنث بسبب افتادن در حكم طرف وكسر ما قبل واوياء گشت، ودر جمع يائ مبدله از واو بعد نقل حركتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجتماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون تقيله: إحْوَاوِيَنَّ إحْوَاوِيَانِّ إحْوَاوُنَّ إحْوَاوِنَّ إحْوَاوِيْنَانِّ، در واحد مذكريائ محذوف، بزوال علت

حذف باز آمد، ودر تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند، ودر جمع مذکر واو علامت جمع ودر مخاطبه یا ہے علامت نيز بسبب استغناء از ضمه وكسرة ماقبل باجتماع سأكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحْوَاوِ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ، مُحْوَاوِ در اصل مُحْوَاوِق بود، واو اخير بإفتادن در طرف وكسر ماقبل ياء شد، وبعد سقوط ضمه بسبب ياء بإجتماع ساكنين بيفتاد، ودر جمع مذكر واو بجهت بودن در حكم طرف وكسرة ما قبل ياء شد، وبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن ياء باجتماع سأكنين ساقط كرديد، ودر باقى صيعنا بعدم علت حذف سالم ماند، واكر متعدى بحرف جر كنند صيعنائ مجهول واسم مفعول نيز آيند. ماضى مجهول: أَحْوُوْويَ أَحْوُوْويَا أَحْوُوْوُوْا أَحْوُوْوِيَتْ أَحْوُوْوِيَتَا أَحْوُوْوِيْنَ تَاآخَر، أَحْوُوي را از اِحْوَاوَوَ بنا نمودند مركاه اول وثالث راضمه دادند، وما قبل اخير را كسره، الف بضمه ما قبل واو شد، أَحْوُو و بجمار واوبر وزن أَحْمُوْرِرَ واو اخير بقانون مذكور در مضارع معروف ياء شد، أَحْوُوْوِيَ كُرديد، واين ياء ازجمع مذكر بعد نقل حركتش بما قبل بيفتاد، ودرباقي صيغها بعدم علت حذف سالم ماند، ودرأُحُوُوْ دِيَ ونظائر اوادغام نه شد؛ زيراكه متجانس اول برل الف آمده. مضارع مجهول: يُحْوَاوَى يُحْوَاوَ يَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بود، بقاعدهُ إحْوَاوَى ماضى معروف واویاء شد، ویاء الف واز مر دو جمع مذ کر و مخاطبه با جناع سائنین بیفتاد، ودر باقیها سالم ماند، ومخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تَحْوَاوَويْنَ بر وزن تَحْمَارِرِيْنَ ومخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ. امر مجهول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوِيْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه مبدله از واوست بعلت جزم، ودر جمع مذكر ومخاطبه بجهت اجتماع سأكنين بيفتاد، ودر تثنيه وجمع مؤنث ياء سالم ماند، وبعدم علت

اعلال الف گشت. امر مجهول بانون تُقلِمه: لِتُحْوَاوَيَنَّ لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَيَانٌ لِتُحْوَاوَوَنَّ لِتُحْوَاوَيِنَّ لِتُحْوَاوَ يْنَانِّ الف در واحد بزوال علت حذف خواست كه بإزآ يد چوں ما قبل نون مذكور سوائے چهار تثنیه وجمع مؤنث متحرك می باشد، والف قابل حركت نبود بائیكه بدلش الف آمده بود عود نمود، ودرجع مذ كربرائے رفع اجتماع ساكنين واوعلامت راضمه دادند، ودر مخاطبه بائے علامت را كسره. امر حاضر بانون خفيفه: إحْوَاوِيَنْ إحْوَاوُنْ إحْوَاوْنْ برقياس ثُقيله چنانكه مذكور شد. الينا امر حاضر معروف بانون خفيفه: احْوَاويَا إحْوَاوُوْا إحْوَاوِيْ بقلب نون بالف در واحد مذكر، وبواو و ياء در جمع مذكر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو وياء چنانكه سابق مذكور شد، وباقي اقسام ونهى بر بمين قياس ست امثله آن الشخراج بايد كرد. اسم مفعول: مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ، واواخير در تمامي كلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جائے فتحۂ ما قبل یاء شد، ویاء در واحد وجمع مذکر وغائبہ بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودراولين ياء باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر باقي صيعنها ياء سالم ماند فقط. والله اعلم.

wordpress,co

## صرف میر منظوم

## از حضرت شاه ولى الله محدث د ہلوى ھيد بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد الله رب العلمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله وأصحابه أجمعين، أما بعد: گويد فقير ولى الله عفى عنه: چول فرزند ارجمند عبد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضى – بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود كه قواعد مشهوره اين فن را در رشته نظم سفته شود تا با سهل وجه ضبط آن ميسر آيد طرف نسخه مولانا نور الدين عبد الرحمٰن جامى – قدس الله سره السامي – توجه افراد، وديده شد كه قليل ازال قواعد منظوم فرموده بعض آل را غير منقح گذاشته ظامر آن استاد نامدار بعد تسويد نسخ مذكوره بنظر ثانى اصلاح نفر موده توجه خاطر به تتميم وتنقيح آل نگماشته لاجرم بعض ابيات ايشان را تيمنا و تيم كا بعينا آورده شد، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده كرده شد ، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده كرده شد ، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد ، بعض آخر بر مهال اسلوب ووزن زياده كرده شد تا مجموعه بهم رسد ، والله المسؤول أن ينفع بما الولد الأعز وغيره ، فمن أراد حفظها فهو هذا .

نام شال حرف وفعل واسم بود گذاوند ہے خورم سو گند بائے داخل ہر اللہ آمد حرف فاء وعین آمدہ است آئکہ لام حرف اصلی است باتو مح یم راست

کلماتِ عرب سه قتم بود بهجو بالله اقتم ای فرزند اقتم ای فرزند اقتم شگرف اقتم فعل الله اسم شگرف آنچه میزان بود درین اقسام بر چه اندر مقابل اینا است

besturdubooks. Wordpress.com وانکه بیج یک برابر نیست زائدش دال که چیز دیگر نیست لام را کن بقدر او تکرار وانکه باشد زیاده از موزول می کن آن را بعینم افنرول از مجرد برول بدال و مزید چیست دانی مجرد آل کلمه که حروفش بود اصول همه در حباب مزید خوابد بود گاه در فعل سه ست گاه جیار لیک در اسم پیش معنی سنج میرسدحرفهائے اصل بہ پنج پنج حرفی بود ازاں تعبیر بخماسی کند صغیر و کبیر چون سه حرفی بود ثلاثی دان جار حرفی بود ربای خوان اسم را ہفت حرف باشد وبس فعل شش باصل وزیادہ برس لفظ اسم اے بھم وعقل وعلم چوں ثلاثی بود مجرد ہم ده بود جمچو فلس وحبر دگر کتف ہم فرش ازاں بشمر عضد ست والل جو قفل وعيب حر وانگي عنق بطلب پنج صیغه بود رباعی را می شمنم شرح تا شوی دانا جعفر در جم دگر بُر ثن پس قمطر است وز برج از بر کن شد خماسی جہار صیغه درست که ازانها سفر جل است نخست مجرش پس قذ عمل وفرضیحت یاد گیرش که صعب آمد صعب در خماسی مزید شد بے شک عضر فوط قبعثرے مدرک

گر بود پنج حرف ما که جہار م كا گردد اسم و فعل يديد در حروفی در آن بر اصل فنرود حرفهائے اصول وقت شار

NOrdpress.com پس خزعبیل وخندرلیس دگر قرطبوس اے عزیز جان بشمر چون ثلاثی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن شش باب فعل يفعل است پس يفعل باز يفعل بضط آل نه دل در منع شرط حرف حلقی دان جزز مفروق وجز زمان مثال آنچه مشهور پیش اصحاب است باب إفعال بعد ازال تفعيل وزيے آل مفاعلہ بے قبل ماضی ایں سہ باب را ہمہ کس حرف زائد کیے شناسد وبس آنچه باشد در دو حرف افغرول افتعال دان اكون پس تفعل تفاعل ست دگر افعلال از یے ہمہ بشمر که ازال جم یک ست افعیلال نامده غير فعلله اصلا کہ کے حرف زائد ست درال بست زائد دو جمیحول افعلال کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود باشد آن صیغه را لقب معتل بر نو سازم مفصل آن مجمل حرف علت چو جائے فاء باشد لقب آن مثال فاء باشد ور بود جائے لام ناقص خوان ور بود عین ولام یا ف ولام پیش صرفی لفیف دارد نام

در شرف وصفت خلقی دان يحسب نيست شاذ گاه مجال در مزید ست جمله ده باب ست حرف زائد سه دان در استفعال چول رباعی مجرد ست آنجا در مزیدش با تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال حرف علت سه حرف وائے بود ور بود جائے عین اجوف دان besturdubooks wordpress, com گر بود عین ولام مقرون است سست مفروق گر د گرگون است م بنائے کہ ہمزہ دار بود نام مہموز ز اختیار بود بست مهموز فاء چو باشد فاش بهمزه مذکور در مقابل فاش ور بود عین ہمزہ ماخوذ لام ہست مہموز عین لامش نام در ثلاثی مضاعف آنرا دان که بود عین ولام او یک سان که نماید ترا بوقت شار فاء ولام تحسب او به یقین متجانس چو عین ولام پسین در اصول صحیح از تخفیف نیست علت چو بهمزه وتضعیف مرچه باشد ورائے این اقسام سالم بست و صحیح اورا نام مصدر است اسم گر بود روش آخر فارسیش دن یا تن زان بناہا ہے شگافتہ اند جحد و تفی امر و نہی اے مقبل بعد ازال اسم فاعل ومفعول که بود جمچو قاتل ومقتول عدد صیعنها درین افعال جار ده گو اگر کنند سوال حشش بغائب بود چو بشماری حشش مخاطب بود چو گماری بہ بناہائے مختلف مذکور آل دو باقی بود حکایت نفس که جم از خود کند روایت نفس چو ز ماضی بنا کنی مجهول که ثلاثی بود از وصول فائے آل فعل را تو ضمہ بدہ عین او را بزیر کسرہ بنہ

ور رباعی مضاعف آنرا دار صرفیاں مصدرے کہ بافتہ اند همچو ماضی و همچو مستقبل سه زمر حشش آناث دال سه ذ کور besturdubooks: Wordpress.com یا ثلاثی که زائدش چسیند متحرک ز پیش مضموم است بشنو این نکته را بسمع قبول قبل آخر بفتح کن موسوم ہست تسكين مفروش لازم آنکه باشد ضمیر جمع نسا فتح آخر بمفرد ست سزا

گر مخاطب بودشود حاصل بیں کہ مابعد اوچہ دارد حال ابتداء جز بهمزه ناید را ست اگر آنرا بود ز ضمه اثر ورنه آنرا بكسر كن موسوم آخرش بست بر طریق نروم چول مضارع که باشد او مجزوم

مى شود جميحو قاتل ومقتول

میم مضموم کش بود اول

آں ز مفعول فنح شد دستور

چوں کہ بر حرف علت است گراں

گه بماقبل منقلب سازند

گر رباعی مجرد است ومزید قبل آخر بکسر موسوم است ور زغابر بنا کنی مجہول حرف غابر ز صیغه کن مضموم گر بغابر بر قرار شد جازم نون بيڤكين ز صينها الا ور نواصب گرفت آنجاجا امر حاضر فعل مستقبل تا بیفکین ز فعل استقبال ساکن او ہست حرف بعد از تاء ست حرف پیش از اخیر را بنگر ہمزہ باید بوفق آں مضموم گر ثلاثی ست فاعل ومفعول در مزید است وزن مستقبل قبل آخر ز فاعلش مکسور حركات ثلاث كاه بيان که بیکار زال بیندازند گه چول آل را بحرف قبل دہند وفق آل حرف علت مدہ کنند

besturdubooks, wordpress, com باز برمی يبيع نهم بمثال دریے فتح بر زبان جاری ست بالف بست واجب التبديل بعد فتحت بموضع حركت از یقال ویباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد می شود همزه چول کساء روا اولين حرف لين دوم مدغم ور نباشد چنال بدانکه صواب نيست اصلا درين سخن تشكيك كه نباشد عقيب ضم واقع همچو يدعي ويدعيان به مثل اولين باسكون بود مضم در کیے دیگرے کنند ادغام رم برم با ورمت در حسب است يوسم با وسمت وشرف است يوعل باوعلت مختلف است ضع یضع باوضعت در منع است یاد گیرش که نفر ممتنع بست چوں بعد حذف شد ز استقبال فتح با کسر گر شود زائل صیغه گردد باصل خود مائل

بهجو يدعو يقول باز يقال واو ویائیکه از سکون جاری ست چوں بود بر مذاق طبع ثقیل واو و چول ز یے شود وارد بالف واجب آيدش ابدال واو ویاء چول زیے شود وارد یے دفع ثقالتش ہمہ جا چوں دو ساکن فرا رسید بہم جائز است آنچنانکه خاف یخاف حذف يكاكن ست يا تحريك چول فتد حرف واو در رابع می کنندش بیاء ہمیشہ بدل واو ياء چول فراء رسيد بهم واو را یاء کنند بعد تمام عد یعد با وعدت در ضرب است وسط فتح وكسره واو مثال

حرف طقی ز به سکین ست در یضع حذف واو بسکین است همچو بوس بواو منقلب است واو ساکن بیاء شود مبدل که فتد بعد کسره چوں ایجل مر کیا واو در مضارع کاست مصدرش چول عدة بیا مدار است عد عدة ايجل وليد يُوسر بالف قلب عين شد مرسوم عین آنها ز ماضی مجهول م دو در صورت اشتباه یذیر حرف علت شود ز صیغه فنا ور گر کسر فائے دستور است بكون متصف بود همه حال عین را وفق فائے مدہ کنند عين اجوف ازال شود محذوف در ضرب بعت کع مبیع بدال خف یخاف وخفت موتلف ست بالف از يقال جوكى مثل یا مبیع ومقول متساوی بست مانند بائع وقائل حکم آنرا بگویمت مشروح

بائے ساکن کہ ضمہ را عقب است پنج جا از صحیح فرق شمر فنخ اول ز ماضی معلوم ماء شود کسر فاء ویاء موصول بعد ازین پنخ راه دیگر گیر چوں دو ساکن بہم شود آنجا در نفر ضم فائے ماثور است عين اجوف بفعل استقبال حرکت عین او بفائے دہند صيغه ۾ جا بجزم شد موصوف در نفر قلت قل يقول بخوال در سمع صنع صيغه مختلف ست عين مجهول غابر است بدل ہست مفعول یائی وواوی لیک در مر دو دا بدان فاعل عین ناقص اگر بود مفتوح

besturdubooks. Wordpress.com دائر شقیل بر کرانه رود گشته مانند یائی ملتاوی ہم بہ مجہول وغیر آں دائر حرف علت ز صیغه محذوف است ادع پدعو دعوت در نفر است ارم برمی رمیت در ضرب است ارع ترعی رعیت در منع است ارخ ترخو رخوت در شرف است لیک تدعی دعیت بر طرف است ہست مرمی اگر دگر ماشد جمیحو داع وداعی در همه حال گویمت نکته غریب ولطیف آخرش ناقص است معنون است ق یقی با وقیت در ضرب است ل یلی باولیت در حسب است داند آنکه بعلم منتفع است انا قصی پیش گیرد در ہم کار ازو بروی رویت چول رمی است

حرف آخر ازال الف بشود کسر عین از بود وآن واوی ایں بود حکم ماضی وغابر مفردش گر بجزم موصوف است ارض ترضی رضیت در سمع ست ہست مدعو اگر نفر باشد لیک فاعل بود دریں افعال صرف مفروق خوان زباب لفيف اوکش مامثال موزوں است ان توجی وجیت در سمع است وآل د گر قشم بوقت شار اطو تطوی طویت چوں رضی است

### بيان قواعد مضاعف

وال دگر لازم السکون نبود چول بیسال دو حرف جمع شود درج کردن نخست را دائم در دوم جائز است با لازم چوں گذشتی بماضیین ز پیج فک ادغام پیش گیر بسنج لیک در غابرش مکن اصلا فك ادغام غير جمع نسا با مَدُدُتُ الله درنفر است بافررت افر در ضرب است اے کہ در شمع می کنی تکرار بامست أمسُ ہم بشمار فعل ادغام ترك اوست حسن آخرش را چو جزم شد روش در نفر مرسه حال مدغم راست درد گر ہست غیر ضمہ روا ست ساکن آید بہوش باش وبین از دو همزه چول همزه دومين کن دوم را بجنس او مبدل حرکت بین بهمزه اول اَمَنَ اُومِنَ وگر إِبْدَب ایں سہ مذکور امثال طلب صيغه امر خوال بدين منوال خُذْ زأَحَذَ است وصل بدان زسوال صیغه را کن بوفق آن مختل فعل مهموز گر بود معثل اصل یفعل ما فعل است شناس حذف همزه درال شد است قاس

besturdubooks. Wordpress.com

همزه اش را میگن اندر وصل اندر وسل استقامت اقامت از افعال عوضش تاء در آمد از دنبال ہست بر وزن تر جیہ بے قیل منقلب تائے افتعال بطاء چو مقيم ويقيم وهم ايضا بهيجو إرضاء بهجو استرضاء اشتباه وصيغه مثل محاب کش ز اجوف بود نزاد وتبار چول کے را بنگلنے شاید همه در درج می کنش اخلال چوں مجردش شناس در اعلال ماز ينقاد گير آخر حار بر قوانین اجوف است مدار چوں صحیحش شار در ہمہ حال

امر حاضر ازال بگر ز اصل مصدر اجوفی ز استفعال عين مصدر فآد از اعلال مصدر ناقص ازبود تفعیل ہت وقتے کہ منبطق آمد فاء واو ايعاد مبدل است بياء همزه گردد بدل ز واو ز ماء در مضاعف شناس امر عجاب باز مختار بهمینال انکار در مضارع اگر دو تاء آید غیر ہمزہ کہ ہست در افعال يستقيم ويعين بهم يختار م کے را بگروش اطوار غير اين حار را مكن اعلال

besturdubooks biordpress.com بهجو ضورب بواو منقلب است کش شبه کنند با افعال چوں ذلول وجبان وصعب وخشن لفظ علام تهم فروق وطوال از مجرد نباشد یک سان از دگر بر وزان مشرب دان ہمچو مرمی ز ناقصش ہمہ حال مثل مفعول باشد از مر باب اسم آله شده ست با اصحاب مثل ضلاء مؤنثش بے زیب ہست فعلی مؤنثش ہے قبل چوں جریح بنا کن از آفات جلسه تشستن بود بیک هیئت

صرعه آن که پہلوان گُلند

الف آنجا كه ضمه را عقب است بر شارم ازان صفت امثال بهم شریف است و بهم شجاع و حسن مشترك بست در اناث ورجال مصدر ميمى وزمان ومكان ز ضرب بر قیاس مجلس خوان همچو موضع بخوا تو لفظ مثال ور مزید است حال او در یاب مضربه تا بمفرب ومضراب افعل وصف خوان ز لون وعیب لك افعل جمعني تفضيل مثل منان بنا بکن ز صفات ضربه یکبار واکلمه یک نوبت لقمه قدرے که در دمان کجند besturdubooks.Wordpress.com

یا دواشت بادواشت

		· · · · · · · · · · · · · · · · · · ·	
		<del></del>	-·
	-		
	·····		
			·



ملونة كرتون مقوي		ملونة مجلدة		
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم	
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(مجلدین)	الموطأ للإمام محمد	
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك	
دروس البلاغة	زاد الطالبين	(۸ مجلدات)	الهداية	
الكافية	عوامل النحو	(ځمجلدات)	مشكاة المصابيح	
تعليم المتعلم	هداية النحو	(۳مجلدات)	تفسير الجلالين	
مبادئ الأصول	إيساغوجي	(مجلدین)	مختصر المعاني	
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	(مجلدین)	نور الأنوار	
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(۳مجلدات)	كنز الدقائق	
-	شرح نخبة الفكر	تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن	
مارين)	ا هداية النحو (مع الخلاصة والت	الحسامي	المسند للإمام الأعظم	
متن الكافي مع مختصر الشافي رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)		شوح العقائد	الهدية السعيدية	
		أصول الشاشي	القطبي	
		نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث	
ون الله تعالى	ستطبع قريبا بع	مختصر القدوري	شرح التهذيب	
ملونة مجلدة/ كرتون مقوي		نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة	
		ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة	
الجامع للترمذي	الصحيح للبخارى	المقامات الحريرية	ديوان المتنبي	
	شرح الجامي	آثار السنن	النحو الواضع (ابتدائيه، ثانويه)	

### **Book in English**

besturdubooks. Wordpress.com

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding) Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

### Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding) Fazail-e-Aamal (German)(H. Binding) Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) To be published Shortly Insha Allah Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

طبع شده

besturdubooks, wordpress, com تيسيرالمنطق فارسى زبان كاآسان قاعده تاريخ اسلام علم الصرف (اولين، آخرين) بهبنتي گوہر تشهيل المبتدى فوائد مكيه جوامع الكلم مع چبل ادعيه مسنونه علم الخو عربي كامعلم (اول، دوم،سوم، جارم) جمال القرآن عربي صفوة المصادر نحومير صرفمير تعليم العقائد تيسير الإبواب سيرالصحابيات نام حق فصول اكبرى يندنامه ميزان ومنشعب پنج سورة نمازمدلل سورة ليس نورانی قاعده (جهونا/بردا) آسان نماز عم پاره درسي منزل عم پاره تيسير المبتدي كارڈ كور / مجلد مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم) منتخب احاديث زبرطبع . ممتل قر آن حافظی ۱۵سطری بيان القرآن (كمتل)

### تنكين مجلد

تفسيرعثاني (٢ جلد) خطبات الاحكام كجمعات العام حصنحصين الحزب الاعظم (مينے کی زتیب پرکمتل) الحزب الاعظم ( بفتے کی ترتیب پرکمتل ) لسان القرآن (اول، دوم، سوم) معلم الحجاج فضائل حج خصائل نبوی شرح شائل تر ندی تعليم الاسلام (مكنل) بہشتی زیور (تین ھے) بهشتی زیور (مکنل)

# رنگین کارڈ کور

حيات المسلمين آ داب المعاشرت زادالسعيد تعليم الدين خيرالاصول في حديث الرسول جزاءالاعمال الحجامه (پچھنالگانا) (جديدايديش) روضة الادب الحزب الاعظم (مينے کارتيب پر) (جيما) آسان أصولِ فقه الحزب الاعظم (منح كارتب بر) (مين) معين الفلسفه عربي زبان كاآسان قاعده معين الاصول